

استراتژی: مفاهیم و کارکردها

حسین حسینی

مقدمه:

چند صباحی است که استراتژی، نقل محافل علمی و اجرایی نظامی و غیر نظامی ما شده و کاربرد فراوانی در زبان و ادبیات فارسی یافته است. هر چند این اقبال گسترده را باید به فال نیک گرفت و نتایج مبارکی را از آن انتظار داشت، با این حال، عدم تلاش برای تعریف مفهومی و کاربردی این واژه، گاهی می تواند بجای نتیجه دهی مبارک، پیامدهای نامطلوبی نیز بهمراه داشته باشد. البته تلاشهایی در این زمینه صورت گرفته است، چه بصورت تألیف مقاله و چه بصورت ترجمه کتاب، با این حال، به دلایل مختلف، در مجموع قانع کننده نیستند. هنوز، در کمتر محفلی می توان برداشت کمابیش مشترکی از استراتژی یافت و برخی مباحثات نیز که با هدفی غیر از واژه شناسی آغاز می شوند، سرانجام با جدلهای فقه الغوی به پایان می رسند. هنوز بسیاری دیگر، در استراتژی، فرمول برنامه ریزنده جامعی را طلب می کنند که بلافاصله به کار اجرا و عمل نظامی بیاید.

گفتنی است که چنین اختلاف نظرها و احیاناً سوء برداشتهایی، خاص کشور ما نیست، بلکه استراتژی (به معنای جدید آن) حتی در زادگاه و مهد پرورش خود نیز مورد اختلافها و مجادلات بسیار و حتی مورد برداشتهای اشتباه فراوانی است. یکی از محققین غربی، در شکایت از چنین برداشتهایی می گوید «بسیاری از بحثهای استراتژیکی، از آشفتگی معنایی از دو کاربرد گسترده استراتژی، برمی خیزد. کاربرد اول، استراتژی را هنر و علم بکارگیری نیروهای نظامی، روانی و ... می داند ... و کاربرد دوم اقدام استراتژیک را به عنوان انهدام فیزیکی ظرفیت جنگ سازی دشمن تعریف می کند و این تعریف دوم، بیشتر به آماج نظامی، کشاورزی و اقتصادی اطلاق می شود. هر چند واژه استراتژیک به این معنی زیاد بکار برده شده، چنین کاربردی، فقط استفاده کننده،

خواننده و شنونده را گیج می کند. چنین کاربردی، به اشتباه یکسان فرض کردن استراتژی یا انهدام منجر می شود.^۱»

سؤال این است که آیا استراتژی، فرمولی آماده برای برنامه ریزی و اجراست، یا نامی برای معجونی از اندیشه ها، رفتارها و تصمیماتی است که به سختی می توان برای آنها وجوه مشترک قانع کننده ای یافت و تعریفی جامع و مانع از آنها ارائه داد؟ و اگر هیچ یک از دو فرض بالا نیست، پس چه می تواند باشد؟ هدف ما در مقاله حاضر، تشریح ماهیت و کارکرد استراتژی است. برای این انجام کار، ابتدا تعریف استراتژی و سیر تاریخی تکامل آن را بحث می کنیم، آنگاه ویژگیها و منطق استراتژی را تشریح می کنیم، سپس انواع و تقسیم بندیهای استراتژی را مورد بررسی قرار می دهیم، و سرانجام سه سطح مرسوم استراتژی را به اختصار توضیح می دهیم. با توجه به این چارچوب، هدف ما، به هیچ وجه ارائه چارچوبی عملی برای کاربرد نیست، بلکه تنها نشان دادن مرزهای معنایی و تحول در آنها است.

تعریف استراتژی:

کلمه استراتژی، بطور غیر مستقیم، «برگرفته از لغت یونانی استراتگوس،* به معنای فرماندهی، و لغات هم خانواده آن، استراتاگم،** به معنای تدبیر یا عمل فرمانده و استراتوس،*** به معنای ارتش است.»^۲ معادل یونانی کلمه استراتژی، احتمالاً «واژه استراتژیک ایستم•، به معنای دانش ژنرال (یا فرمانده) و یا استراتگون سوفیا••، به معنای حکمت فرمانده است. از سوی دیگر، کلمه استراتگماتا، توصیف کننده ترکیبی از استراتگما یا استراتاگمز، به معنای فریب های جنگی است.^۳» با این حال، ریشه یابی لغتی واژه استراتژی، بدان معنی نیست که اندیشه و عمل استراتژی به معنای امروزی (یا حتی سنتی) آن نیز از یونان قدیم سرچشمه گرفته باشد. «آنچه بطور گسترده بوسیله

1- Eccles, Military Concepts and philosophy , New Jersey, Rutgers University Pre ss,

* Strategos

** Stratagem

*** Stratos

2- Websters New Twentieth Century Dectonary, New York, Simon & Schuster, 1 983, p. 1799.

• Strategike Episteme

•• Strategon Sophia

3- Ibid, p.240

یونانیان، از آئیناس (در چهار قرن پیش از میلاد) گرفته تا لئو (در قرن هفتم میلادی) استفاده میشد، تاکتیک تکن^{***} بود که توصیف کننده مجموعه ای از دانش دربارهٔ هدایت جنگ، از تدارکات گرفته تا رجز خوانی تهییجی می شد...^۳ همچنین با وجود ایده هایی شبیه به استراتژی در متون نظامی قدیم مانند کتاب «هنر جنگ»، نوشتهٔ سون تزو، و وجود بعضی حرکتها و تصمیم گیریهای نظامی کلان در جنگهای گذشته، فقط از حدود قرن هجدهم به بعد است که می توان بطور نسبتاً مشخصی، کاربرد مفهوم استراتژی و مباحث مربوط به آن را مشاهده کرد. در واقع، «تدوین استراتژی نظامی به عنوان یک حوزهٔ علمی، نتیجهٔ مستقیم تعمیم سازی تجربیات مربوط به فرماندهی نظامی در دوران آماده سازی و اجرای جنگها در مقیاس استراتژیک^۴» در این دوران است. شاید قابل توجه ترین اندیشمندی که به متمایز کردن استراتژی در میان سطوح و ابعاد گوناگون تصمیمات و فعالیتهای جنگی پرداخته، هنری لوید انگلیسی است. او هنگامی که در ارتش روسیه خدمت می کرد. در مقدمه ای که بر کتاب خود با عنوان «تاریخ جنگ هفت ساله» نوشت، تعدادی اصول و مفاهیم تئوریک عمومی مربوط به استراتژی نظامی را مطرح کرد. از آن پس، متون نظامی، بطور فزاینده ای، مفهوم استراتژی را مورد استفاده قرار داده و آن را به عنوان سیتی از دانش که در برگیرنده مفاهیم عمومی بر جنگ می شود، تلقی کردند.^۵ در اواسط قرن هجدهم، و در ابتدای رواج، واژه با معنایی کم و بیش مشابه با معنای استراتا کم یونانی بکار می رفت «که بوسیلهٔ آن، فرمانده تلاش می کرد با طرحهایی که برای «عملیات»^{*} می ریخت و با راههایی که برای حرکت دادن و موضع گرفتن نیروهای خود انتخاب می کرد، دشمن را فریب دهد. بنابراین با مساوی دانستن استراتژی نظامی به عنوان هنر پیش بردن و هدایت عملیاتها، این واژه، همهٔ عرصهٔ فرماندهی، جز میدان نبرد را در بر می گرفت.^۶»

*** Taktike techne

3- Edward Luttwak, Strategy: the logic of war and Peace, Cambridge, Harvard university Press, 1987, p.pp239-240

4- V. D. Sokolovsky (ed), Military Strategy: Soviet Doctrine and Concepts, London, Pall Mall Press, 1983.p.7.

5- V.D. Sokolovsky, Ibid, p.8.

* Campaign

6- Richard Leighton, The Conduct of War, in; The New Encyclopedia Britannica inc. 1978,p.558.

برداشت عملیات محور از استراتژی، مدتها پس از لوید نیز ادامه یافت. تا اینکه تحول در مفهوم استراتژی در عصر جدید، بوسیله کلاوسویتز بوجود آمد. از نظر او، استفاده از نیروهای مسلح در درگیری، در حوزه تاکتیک قرار دارد و استفاده از درگیریها برای رسیدن به هدف جنگ، در حوزه استراتژی.^۷ بنابراین در تعریف کلاوسویتز، استراتژی عبارت بود از بکارگیری نبردها^{**} به عنوان وسیله ای برای دستیابی به هدف جنگ. منظور کلاوسویتز از هدف جنگ، مقاصدی و برای صحنه عملیات است. این هدف، توسط سیاستمداران تعسسن می شود و بنابراین، «جنگ ادامه سیاست است منتهی با ابزاری دیگر».^۸

پس از کلاوسویتز، سه تحول یا توسعه دیگر در مفهوم استراتژی پدید آمده است^۹ «در تحول اول، استراتژی، از نظر ابزار، به ابعادی فراتر از بکارگیری صرف خشونت مسلحانه توسعه یافت و همه ابزارهای مملکتداری، از ابزارهای سیاسی و اقتصادی گرفته تا وسایل ایدئولوژیک و علمی - تکنولوژیک را در بر گرفت. اکنون، چون جنگ، به برخورد تمام یک کشور با تمام کشور دیگر با استفاده از مجموعه قدرت تبدیل شده بود، پس استراتژی هدایت جنگ، به عنوان هنر بکارگیری همه قدرت کشور برای دستیابی به پیروزی تفسیر می شد. بنابراین، استراتژی نه فقط با منازعه مسلحانه* یا عملیات جنگی**، بلکه با هدایت کل جنگ*** نیز ارتباط پیدا کرد.

در تحول دوم، مفهوم استراتژی از حد جنگ فراتر رفت و فعالیتهای نظامی زمان صلح نیز در بر گرفت. این توسعه، در درجه اول، به خاطر [طرح ایده] ادوارد دارل**** بود که می گفت استراتژی باید هر چه بیشتر، ملاحظات مربوط به عوامل غیر نظامی (اقتصادی، روانی - روحی، سیاسی و تکنولوژیک) را در نظر گیرد و هنر کنترل همه منابع یک کشور (یا ائتلافی از کشورها) برای تقویت و محافظت مؤثر منافع حیاتی آن در برابر دشمنان بالفعل و بالقوه باشد. بعلاوه، از نظر

7- Karl Von Clausewitz, on war, Thanslated by Michael Howard & peter paret, Princeton, Princeton University Press, 1976,p.128.

** Battle

8- K.V.Klausewitz, Ibid,p.87

9- Julian Lider. Military theory: Concept, Structure, problem, Aldershot, Cower publishing Company, 1983,p.193.

* Armed Struggle

** Warfare

***War

**** Edward M. Earl

ارل، عالی ترین نوع استراتژی (که استراتژی بزرگ خوانده می شود)، همه سیاستها و تسلیحات (یا عبارت دیگر، تلاشهای نظامی) کشور را به گونه ای ادغام و همبسته می کند که توسل به جنگ، یا غیر ضروری می شود و یا اگر هم ضروری شد، با حداکثر شانس پیروزی انجام می شود.¹⁰ بنابراین، اریل، «استراتژی بزرگ» را بعنوان مفهومی که هم در زمان صلح کاربرد دارد و هم در زمان جنگ، تفسیر کرد. با این حال، هر دو کاربرد [جنگ و صلح]، جنگ محور**** بودند چون این جنگ بود که موضوع محوری استراتژی بزرگ را تشکیل می داد و این استراتژی بود که یا باید از وقوع جنگ جلوگیری می کرد و یا در زمان صلح برای آن آماده می شد. تعریف رابرت آزگود،***** رهیافتی را ارائه می دهد که حتی بر انواع متنوع تری از اهداف تعریف رابرت آزگود،* رهیافتی را ارائه می دهد که حتی بر انواع متنوع تری از اهداف سیاسی که باید در زمان صلح بدست آیند، (بعبارت دیگر، فقط با مسئله جلوگیری از جنگ ارتباط ندارند) تمرکز دارد. به نظر آزگود، استراتژی باید اکنون حداقل به عنوان طرحی فراگیر برای بهره برداری از ظرفیت [کشور] برای اجبار مسلحانه* (در ترکیب با ابزارهای اقتصادی، روانی، و دیپلماتیک قدرت) به منظور مؤثرترین پشتیبانی از سیاست خارجی با ابزارهای آشکار، پنهان و آرام،* در نظر گرفته شود.¹¹

تحول سوم در مفهوم استراتژی که البته هنوز بطور گسترده پذیرفته نشده است، توسعه در دو بعد ابزار و اهداف است: استراتژی، گاهی به عنوان استفاده از همه قدرت کشور (یا مجموعه قدرت اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، نظامی و توانهای دیگر) برای کسب همه (یا تقریباً همه) اهداف سیاسی، تعریف می شود. [در برداشتی که با برداشت یاد شده آخری، تفاوت اندکی دارد] بجای مفهوم همه اهداف دولت، حفظ یا دفاع از امنیت ملی در نظر گرفته می شود. با وجود این، امنیت ملی را می توان چنان گسترده تعریف کرد که بیشتر خط مشی های دولتی را شامل شود.

10- Edward Earl (ED). Makers of Modern Strategy: Military thought from macchiavelli to Hitler, p. IIV. in: J. Lider. Ibid. p.196.

**** War-Oriented

***** Robert osgood

* Robert osgood

* Armed Coercion

** Tacit Means

11- Robert osgood. Limited war revisited. Boulder, westview press, 1971. p. 5. in: Lider, Ibid. p. 197.

برای مثال، با تعریف بروس هالووی، استراتژی بزرگ طرحی است که در آن، همه عناصر قدرت جامعه برای پشتیبانی از مقاصد امنیتی آن بکار گرفته می شود؛ «مقصد اصلی، جلوگیری از نابودی روش زندگی ماست.»^{۱۲}

تحول چهارمی را نیز می توان در مفهوم و تعریف استراتژی، پیدا کرد. آندره بوفر، ضمن انتقاد تعاریف پیشین از تعریف کلاوسویتز گرفته تا لیدل هارت تلاش می کند تعریف جدیدتری را ارائه دهد. «بر حسب اندیشه سنتی استراتژی نظامی، این واژه به معنی هنری است که با آن می توان، با به خدمت گرفتن نیروهای نظامی، هدفی را که توسط سیاستهای کلی دولت و یا ملتی تعیین شده است، به دست آورد. این تعریف در سال ۱۹۲۹ توسط لیدل هارت ارائه شده و کوچکترین فرقی با آنچه کلاوسویتز ارائه نمود ندارد. ریمون آرون هم در کتاب اخیرش، همین تعریف را کلمه به کلمه آورده است.

... به هر جهت من تعریف این واژه را به شرح زیر ترجیح می دهم: استراتژی هنر به کار بردن زور و جبر است به گونه ای که این زور و جبر بتواند تا حد امکان بیشترین نتیجه را در رسیدن به اهداف سیاسی بار آورد. اما این تعریف هم کمی انتقاد پذیر است زیرا که همین تعریف را می توان برای کل هنر جنگ هم بکار برد... اگر استراتژی، تاکتیک یا لجستیک نیست، چه می تواند باشد؟ ... تاکتیک و لجستیک، با تأثیر و تأثر و اثرات عوامل مادی و ملموس سر و کار دارند. بنابراین هر دوی این مقولات را می توان در رده دانشهای مادی به شمار آورد که مانند رشته مهندسی جزو رشته های تجربی و عملی می باشند.»^{۱۳}

سرانجام بوفر استراتژی را چنین تعریف می کند و می گوید: «به عقیده من، ذات و مایه اصلی استراتژی یک تأثیر و تأثر متقابل است که به قول فوش* از برخورد در اراده مغایر و متضاد به وجود می آید. لذا می توان چنین گفت که استراتژی عبارت از هنری است که انسان را قادر می سازد- قطع نظر از روشی که بکار می گیرد- مسائلی را که در نتیجه برخورد دو خواست مغایر بروز نموده، خوب بشناسد؛ و بعد در نتیجه شناخت کامل این مسائل، تکنیک و روشی را اتخاذ

12- Bruce Holloway, Grand Strategy for the 1980s, American institute for Public Policy Research, Washington, 1979, p.19. in: Lider, Ibid, p. 198.

*Foche

نمایند که حداکثر کفایت و بهره‌وری را حاصل کند. لذا هنر استراتژی در واقع هنر مجادله و برآورد نیرو، یا دیالکتیک نیروهای نظامی است که اگر بخواهیم بطور دقیق‌تر بیان کنیم، باید بگوییم هنر دیالکتیک دو خواست مغایر است که مخاصمه نظامی و قدرت ارتشهای خود را برای حل اختلافات و یا پایان آن بکار گرفته‌اند.^{۱۴}

با توجه به مباحث نقل شده از بوفر، نوآوری او را می‌توان در دیالکتیکی دیدن اراده‌های مغایری دید که سعی دارند با تکیه بر قدرت نظامی، بر حریف غالب شوند. در این زمینه، تعاریف دیگری را نیز می‌توان یافت که جوهره‌ای مشابه تعریف بوفر دارند و در عین حال کوشش کرده‌اند آن را کاملتر کنند. قابل توجه‌ترین آنها، تعریف راسینسکی^{**} و اکلس^{***} است. از نظر راسینسکی، «... استراتژی، هدایت جامع قدرت است؛ تاکتیک، اعمال بی‌واسطه آن. این تعریف، مستلزم در نظر داشتن این نکته است که میزان اقدامات متقابل احتمالی دشمن را در نظر گرفته و بنابراین به وسیله‌ای برای کنترل تبدیل شده است. این عنصر کنترل است که جوهره استراتژی را تشکیل می‌دهد: کنترل، به عنصری تبریل شده است که اقدام استراتژی واقعی را از سر و هم‌بندی تصادفی مشخص می‌کند.

بنابراین، استراتژی، برخلاف اقدام تصادفی، آن هدایت اقدام است که هدف کنترل میدان عملی را که می‌تواند نظامی، اجتماعی یا حتی فکری باشد، دنبال می‌کند. این هدایت باید جامع باشد تا بتواند هر گونه اقدام متقابل یا فاکتور احتمالی را کنترل کند.

... استراتژی باید گزینشی باشد تا بتواند به اقتصاد نیرو دست یابد. کنترل جامع میدان عمل، به معنای تمرکز بر حداقل خطوط عمل کلیدی یا مواضع کلیدی است که از طریق آنها، سراسر میدان، می‌تواند بطور مثبتی کنترل شود...^{۱۵}

هنری اکلس، با تکیه بر مطالعات و یافته‌های راسینسکی، استراتژی را این گونه تعریف می‌کند: «استراتژی عبارت است از هنر هدایت جامع قدرت برای کنترل وضعیتها و مناطق، به منظور

**Rosinski

*** Eccles

15- Herbert Rosinski, *New Thoughts on Strategy*, in: Mitchell Simpson. *War, Strategy, and maritime Power*, New Jersey, Rutgers University Press, 1977. p. 64.

کسب اهداف ... یک مفهوم استراتژیک را به بهترین وجهی می توان در قالب محورهای ذیل بیان کرد:

چه چیزی باید کنترل شود؟ ماهیت کنترل چیست؟ چه درجه ای از کنترل، لازم است؟ چه م.قعی کنترل باید آغاز شود؟ چه مدتی کنترل باید ادامه یابد؟ از کدام روش یا نقشه کلی کنترل باید استفاده شود؟^{۱۶}

ویژگیها و منطق استراتژی:

تأمل در تعریفهای ارائه شده و سیر تحولات آنها، ما را با نتیجه گیری نومیدانه اکثر محققین استراتژی ممکن نیست. با کنکاشی بیشتر در میان مجموعه تعریفها، طیف متنوعی از آنها را می توان مشاهده کرد که حداقل بین دو حد افراطی قرار می گیرند. در یک سو، این تعریف قرار دارد که استراتژی را عبارت می داند از «هنر بکارگیری کلیه امکانات موجود با هدف شسب نتیجه موفقیت آمیز در منازعه میان اراده های انسانی»^{۱۸}، و در سوی دیگر، استراتژی عبارت است از «هنر بکارگیری همه منابع موجود یک کشور توسط عالیترین مرجع اقتدار ملی برای کسب نتیجه موفقیت آمیز در منازعه بین کشورها»^{۱۷} بنابراین، بجای آنکه تنها بر یافتن تعریف تأکید کنیم، مناسبتر آن است که همچون اکلس به شناسایی ابعاد و ویژگیهای برجسته پدیده ای به نام استراتژی اقدام کنیم. از این نظر، و با توجه به تعاریف، استراتژی، حداقل دارای ابعاد و ویژگیهای ذیل است: (۱) استراتژی بیش از هر چیز، تصمیم و اقدام در مورد هدایت رفتارها و امور است. البته این بدان معنی نیست که ما وقتی در افواه عامه یا حتی در بسیاری از متون استراتژی، از واژه استراتژی یاد می کنیم، منظور، همان تصمیم و اقدام باشد. در واقع، هنگامی که یک نفر این واژه را بکار می برد، ممکن است یکی از سه منظور ذیل را داشته باشد:

منظور اول؛ تصمیم و اقدام فرمانده یا رهبری است که به امر تصمیم گیری و هدایت استراتژیک مشغول است. نمونه چنین فردی، ناپلئون است. هنگامی که بحث از استراتژی ناپلئون می کنیم، موضوع مورد بررسی ما، رفتارهای هدایت کننده وی در صحنه جنگ و مخاصمه است. حتی

16- Henry Eccles, *Military Concepts and Philosophy*, New Jersey, Rutgers University press, 1956, p. 41.

17,18- Ernest Dupuy & Tervor Dupuy, *The Encyclopedia of Military History*. London, Macdonald, 1970, p. 1201.

ممکن است خود وی، نسبت به استراتژی بودن یا نبودن رفتار خود، آگاهی نداشته باشد و استراتژی، نامی باشد که ناظران بر این رفتار می گذارند. بنابراین در این حالت، منظور ما از استراتژی، تجسم عینی، عملی و واقعی تصمیم گیری و هدایت است.

منظور دوم از کاربرد واژه استراتژی، اندیشه پردازیها، مفاهیم، تئوریهها و اصولی است که تئوری پردازان استراتژی ارائه کرده اند. بنا به گفته یکی از محققین، اغلب ماهیت این نوع تئوری پردازیهها، تجویزی و دستوری است. یعنی این اندیشمندان، بیش از آنکه تنها به انتزاع تئوریهها و اصول مبتنی بر رفتارهای استراتژیکی یاد شده پردازند، معمولاً بدون توجه به زمینه های عینی پیدایش یک رفتار استراتژیک، در مورد این یا آن رفتار، و ارائه طریق، حکم صادر می کنند. هنگامی که اندیشمند مورد نظر، تجربه فرماندهی نظامی یا استراتژیکی قابل قبولی نیز نداشته باشد، ماهیت غیر واقعی و گاهی تجویزی این اندیشه ها بیشتر می شود.

منظور سوم از استراتژی، دکترین استراتژیک یک کشور خاص است. برای نمونه، هنگامی که در مورد استراتژی پاسخ انعطاف پذیر صحبت می کنیم، مراد ما، طرحها و تصمیماتی است که یک کشور برای هدایت قدرت نظامی خود در صورت بروز حمله حریف، پیش بینی کرده است. بنابراین درست است که جوهره استراتژی، تصمیم و اقدام برای هدایت است، اما هنگامی که یک نفر از واژه استراتژی استفاده می کند، باید مشخص کرد که او کدام منظور از استراتژی را در نظر دارد و موضوع مورد بحث او، در کدامیک از سه قلمرو محاسبه و رفتار، تحلیل و تجویز، یا دکترین قرار می گیرد.

۲) نگرش استراتژی، نگرش جامع است (یا نگرش مجموعی). این نگرش جامع؛ همه اجزای آن (هدف، وسیله که بعداً بیشتر به آن اشاره می شود، و حرکت) را فرا می گیرد. بقول ادوارد لاسکر، «استراتژی با کلیت مسائلی که باید در جنگ حل شود سر و کار دارد تا بتواند نتیجه نهایی را که به عنوان هدف دنبال می کند بدست آورد...»^{۱۸} در بعد حرکت، موضوع استراتژی یا تصمیم و اقدام هدایتی، تعیین سیر کلی حرکت از وضعیت فعلی تا وضعیت مطلوب یا هدف نهایی تعیین شده، است. باید بر مفهوم سیر کلی تأکید کرد چون هدایت حرکتهای جزئی یا حتی هدایت بخشی از یک سیر کلی را نمی توان با استراتژی برابر دانست. «استراتژی یک طرز تفکر و روش اندیشیدن

18- Edwar Lasker, Chess Strategy, New york, Dover, 1969, p. 17. in: Eccles, Ibid, p. 37.

است که هدف آن، تنظیم و تدوین و یا طبقه بندی کردن و سیستماتیزه کردن و به صورت کد در درآوردن حرکات است که می بایستی بر حسب تقدمها و ترتیب و توالی ویژه ای انجام شود، و بعد بایستی برحسب آن، توالی و ترتیب یا طریق و روش خاصی را که مؤثرترین آنهاست انتخاب نمود.^{۱۹}

۳) استراتژی، تصمیم و اقدام برای هدایت به سوی کسب اهداف رقابتی است. از جمله مهمترین تفاوت‌های رفتار استراتژی با بسیاری دیگر از رفتارهای اجتماعی در آن است که در هر بازی استراتژی (البته اگر بتوانیم آن را بازی بنامیم)، همیشه حداقل دو طرف رقیب حضور دارند که هر یک سعی دارد با بکارگیری حداکثر امکانات ممکن یا لازم، دیگری را از میدان بدر کرده و هدف را از چنگ او بیرون آورد، و بنابراین می توان گفت که استراتژی، اساساً محاسبه و حرکت رقابتی است. هیچ استراتژیستی نمی تواند بدون در نظر گرفتن دشمن و تواناییها و حرکت‌های احتمالی او، استراتژی منطقی و کارآمدی را طراحی کند و این لحاظ کردن دشمن (که به برآورد تهدید معروف است)، نه فقط در مرحله طراحی و آغاز اجرای استراتژی لازم است، بلکه در سراسر جریان اجرای آن نیز باید حاکم باشد. بسیاری دیگر از ویژگیهای استراتژی که پس از این می شماریم نیز تا اندازه زیادی از همین ویژگی برخاسته است. همچنین با پذیرش این فرض، مفهیمی مانند، استراتژی شرکت یا استراتژی توسعه اقتصادی و نظایر اینها، اگر نگوییم نادقیق هستند، حداقل آنکه خارج از برداشت ما از استراتژی قرار می گیرند.

۴) عنصر زور به معنای عام آن (و نه تنها زور نظامی)، اگر نگوییم ابزار اصلی است، دست کم مهمترین ابزاری است که در این بازی رقابتی بکار گرفته می شود. بنابراین می توان گفت، که استراتژی، یک رقابت ساده نیست بلکه، رقابتی قهرآمیز است. این کاربرد زور یا قهر، ممکن است در حداقل شدت خود، مانند تهدید لفظی رهبران یک کشور از سوی رهبران کشور حریف باشد و یا در حداکثر شدت، نظیر اقدام به راه اندازی جنگ تمام عیار هسته ای پدیدار شود.

۵) رقابتی بودن استراتژی و آمیختگی آن با زور، موجب می شود که بازی استراتژی، از حالت یک بازی کاملاً پیش بینی شدنی و قابل صرح ریزی ثابت خارج شده و ماهیتی به شدت متغیر پیدا کند. «... باید اذعان داشت که امروزه یک استراتژیست هیچگاه معیار ثابت و مشخصی در دست ندارد و نمی تواند بر سنتهای گذشته پایبند بماند ... استراتژی دیگر نمی تواند با یک فراگشت

ثابتمبنتی بر یک قیاس علمی و تجربی ادامه یابد ... استراتژی امروزه باید بر حیطة وسیعی از احتمالات مبتنی شود و در ضمن باید مشتمل بر سازمانی باشد که دائماً تجدید نظر بر فرمولهای آن را تضمین کند و آن دسته از واقیتهای و دستور العمل هایی را که در حال رشد و توسعه هستند جدا نموده، بقیه را که با این واقیتهای سر و کاری ندارند، کنار بگذارد ... هیچ چیز در استراتژی بصورت یک قاعده روزمره و ثابت وجود ندارد ...»^{۲۰}

«استراتژی برخلاف آنچه به طور سنتی می انگارند، مانند بازی شطرنج نیست. چون در استراتژی، عوامل بازی، آن را ارزش ثابت را که مهره های شطرنج دارا می باشند، ندارند. بنابراین باید راه حل های خود را بسته به شرایط و امکانات، مانند یک آشپز که غذایی را طبخ می کند، انتخاب نماییم؛ لذا در استراتژی باید همواره اجزا و مواد مورد نیاز را کم و زیاد کنیم ... در نتیجه، استراتژی عبارت از یک فراگشت ممتد اندیشه های بکر است که بر اساس فرضیاتی که صحت و سقم آنها در حین انجام عمل روشن می شود، طرح ریزی می گردد ...»^{۲۱} نتیجه آنکه، بقول کلاوسویتز، استراتژی، بیش از آنکه علم باشد، یک هنر است.

۶) جوهره استراتژی، با پارادوکس آمیخته است. «یک انتخاب تاکتیکی عادی، از نوعی که معمولاً در جنگ انجام می شود را در نظر بگیرید. یک نیروی در حال پیشروی می تواند یکی از دو راه را به سوی هدف خود برگزیند. یک راه، راهی خوب، مستقیم و هموار است، و دومی، راهی باریک، ناهموار و پیچ و خم دار. فقط در عرصه منازعه آمیز استراتژی است که انتخاب [بین این دو راه] معنای واقعی خود را پیدا می کند چون در این وضعیت، راه بد می تواند دقیقاً یک راه خوب باشد، زیرا راه بدی است و ممکن است بهمین دلیل توسط دشمن کاملاً حفاظت نشود و یا اصلاً به حال خود رها شده باشد. همچنین راه خوب، می تواند بد باشد زیرا به خاطر خوب بودن، احتمال استفاده از آن توسط دشمن، پیش بینی شده و در آنجا مقاومت کند.»^{۲۲} ادوارد لوتراک، که بخش زیادی از کتاب خود را به پارادوکسیکال*

بودن استراتژی اختصاصی داده است، ضمن آوردن مثال فوق، معتقد است که پارادوکس کاملاً با جنگ و رفتارهای جنگی در آمیخته است و این ادعا را در همه سطوح جنگ، من جمله استراتژی

22- Edward Luttwak, Ibid, p.7.

* Paradoxical

صادق می‌داند. از نظر او، همیشه در این رفتارها، بهترین راه حل، بدترین راه حل هم می‌تواند باشد. یکی از شاخص‌ترین نمونه‌ها برای این قاعده، استراتژی جنگ برق‌آسا است. در این استراتژی که به بهترین وجهی توسط نیروهای آلمان در جنگ جهانی دوم به اجرا درآمد، به جای فراهم آوردن ارتشهای عظیم و درگیری با دشمن در یک جنگ کند و بی‌تحرك، بر نیروهای زنده و متحرکی سرمایه‌گذاری می‌شود که طی زمان کوتاهی پس از شروع نبرد، خود را به اهداف تعیین‌شده استراتژیک در عمق دشمن رسانده و با قطع خطوط ارتباطی، انهدام نیروهای پشتیبانی‌کننده یا هر آماج دیگری، سیستم دفاعی او را از هم نپاشند. اما همین استراتژی با همه محاسن و کارآیی خود، بیشترین خطر را نیز در بر دارد و لوتواک نتیجه می‌گیرد که هر چه استراتژی، کارآمدتر باشد، احتمال سنگینی شکست آن نیز بیشتر است.

ریشه این پارادوکس، به گونه‌ای در ویژگیهای پیش‌گفته استراتژی قرار دارد. استراتژی عرصه‌ای است که در آن، طرفهای رقیب با رقابت حاصل جمع صفر و با ارزیابیها و درکهای متفاوت و رفتارهای متخالف، سعی می‌کنند با بکارگیری زور، طرف مقابل خود را از دستیابی به هدف محروم کنند. در نتیجه بقول لوتواک، «ادعای اصلی من در اینجا آن است که استراتژی فقط در این یا آن بخش، با قضایای پارادوکسی روبرو نیست... بلکه سراسر عرصه استراتژی، تحت سیطره منطقی پارادوکسی از آن خود است و این منطق، در مقابل منطق خطی متعارفی قرار دارد که بر دیگر حوزه‌های زندگی (البته به جز بازیهای خصمانه) حاکم است».^{۲۳} نتیجه آنکه مثلاً در عرصه استراتژی بزرگ، «ما اغلب می‌گوییم که یک توانایی لاماده جنگ، می‌تواند طرف ضعیف‌تر را به دست یازیدن به حمله، ترغیب کند و [جریان] جنگ را برعکس کند. (یعنی نقض غرض کند.) همچنین می‌توان گفت که به طریقی دیگر، توانایی آماده جنگ می‌تواند با متقاعد ساختن طرف ضعیف‌تر به اینکه بدون توسل به جنگ، تسلیم طرف قوی‌تر شود، به تضمین صلح منجر شود...»^{۲۴}

۷) استراتژی، «... عبارت از سطحی از استدلال و اقدام است که در آن، هدف و وسایل، با هم ترکیب می‌شوند به گونه‌ای که اولی، از طریق ایجاد و بکارگیری دومی، تنظیم و قابل دستیابی می‌شود... نکته مهم در اینجا آن است که هدف و وسایل، اگر قرار است عقلانی باشند، باید با

23- Luttwak, Ibid, p.4.

24- Ibid, p. 3.

یکدیگر تناسب داشته باشند...»^{۲۵} برخی محققین، برقراری تناسب میان هدف و وسیله را، مهمترین جزء، لاینفک هر استراتژی می دانند. بهمین دلیل، «اقتصاد نیرو» را به عنوان یک اصل در استراتژی فرض می کنند (هر چند تناسب یاد شده، فقط به معنای اقتصاد نیرو نیست). استراتژی اساساً به یک تعبیر، برآورد و مقایسه پیوسته همه هدف و همه منابع است. سازگاری، زمانی حاصل می شود که هدف، بطور مشخصی در پرتو منابع (کمیت و کیفیت)، تعریف شده، شرایط، وضعیتها و اهداف واسطی که برای تأمین آن هدف نهایی باید تحقق یابند و همچنین میزان سودمندی آنها در دستیابی به هدف نهایی، مشخص و تعدیل گردد و میزان و نوع منابع قدرت (و من جمله قدرت نظامی) لازم (و نه کافی) برای دستیابی و سودمندی این منابع (با توجه به تحلیل هزینه- فایده) سنجیده و معین شود.

بنابراین، استراتژیست، کسی است که همزمان، در یک دست هدف یا اهداف، و در دست دیگر منابع را با هم مقایسه می کند. او باید، هدف را تجزیه و تحلیل کند و این تحلیل هدف یا «تحلیل مقصد»^{*} برای فراهم کردن تدبیر متحد کننده ای^{**} که برای اقدام استراتژیک هماهنگ، امری ضروری است، لازم است. بعلاوه ... یافتن این که در بسیاری موارد، تأمین کامل مقاصد خاص [یا واسط]، شاید غیر ممکن باشد، اهمیت خاصی دارد. از این رو، تجزیه و تحلیل، باید این نکته که چگونه مقاصد فرعی را باید در گذر زمان و روند حوادث، بطور طبیعی تغییر داد یا تعدیل کرد در نظر بگیرد. یکی باید بین مقاصد حیاتی، مهم و مطلوب، تفاوت گذاری کند؛ یکی باید بیان مقصد را با شعار تبلیغاتی قاطی نکند؛ یکی باید تفاوت میان مقاصد کلی که توسط یک رهبر سیاسی اظهار می شود و [مقاصد] عملیاتی کوچکتری را که در جریان مذاکرات یا در یک وضعیت خشونت، مجبور به پذیرش می شود را درک کند.^{۲۶} «... بنیاد همه استراتژی ملی و طرحریزی و استراتژی نظامی متعاقب آن، در فهم خط مشی و مقاصد در همه سطوح نهفته است ... ما باید یاد بگیریم که مقاصد را تحلیل کنیم و این نیازمند فهم ماهیت روابط بین منافع و مقاصد است. همچنین نیازمند تفاوت گذاری میان دراز مدت و کوتاه مدت و میان اساسی^{*} و مطلوب^{**} است.

25- Charles Reynolds, The politics of War: A Study in Rationality of Violence in Inter- State Relations, New York, Martins press, 1989, p. 16.

* Analysis of Objective

** Unifying Concept

26- Eccles, Ibid, p. 51-52.

* Essential

اما استراتژیست، در دست دیگر، منابع را دارد. فقط تعیین اهداف و انواع آنها کافی نیست بلکه این کار باید در هر مرحله با توجه به منابع انجام شود. همچنین عکس آن نیز صادق است. او باید در عین حالی که به تمام منابع نظر دارد، تنها آن بخشی را که برای تأمین هدف، لازم و سودمند است، انتخاب و سازماندهی و بکارگیری کند. استراتژی، فقط استفاده از زور یا خشونت نیست بلکه شیوه ای برای استفاده سودمند از آنهاست و بهمین دلیل، استراتژی کارآمد آن نیست که با صرف منابع بزرگی بخواهد به اهداف کوچکی دست یابد، بلکه میزان منابع صرف شده باید با نتیجه و اثر مطلوب نیز تناسب داشته باشد. عدم رعایت تناسب در هر یک از دو بعد یاد شده، منجر به خسارتی از نوع جنگ جهانی اول یا جنگ عراق و آمریکا می شود. جنگ جهانی اول، به دلیل تعریف نشدن دقیق ارزش هدف مورد پیگیری در تناسب با منابع و هزینه ها، به جنگ بین ظرفیتهای اقتصادی یک جامعه منجر گشت. از بحث تناسب بین هدف و وسیله، نتیجه دیگری نیز می توان گرفت و آن اینکه استراتژی، یعنی عقلانیت* به معنای مادی آن. منظور ما از عقلانی، عقلانیت به معنای کامل کلمه نیست بلکه حسابگری در انتخاب وسایل برای رسیدن به هدف است. «امروزه عادی ترین مفهوم عقلانیت، حکایت از این دارد که این فرآیند، تحلیلی از رابطه بین وسایل و اهداف است. مراد این است که انسانی عقلایی رفتار می کند که عملکردهای حساب شده ای برای تحقق هدف مورد نظر خود انجام دهد. بنا به گفته اسنایدر، عقلانیت را می توان به مثابه راه انجام عملی دانست که متضمن به حداکثر رساندن موقعیت ارزشی یک فرد بر اساس محاسبات دقیق منافع و مضار بالقوه و احتمالات مربوط به عملیات دشمن باشد.^{۲۷} ... مناسبترین مفهوم عقلایی بودن به فرآیند دستیابی به یک هدف یا یک ارزش اطلاق می شود تا به خود آن هدف ... تنها می توان در خصوص عقلایی بودن ابزار انتخاب شده برای تعقیب آن ارزشها اظهار نظر کرد...»^{۲۷}

۸) ویژگیهایی که برشمردیم، حداقل ویژگیهای یک استراتژی است، یعنی استراتژی در وضعیتی است که دو اراده رقیب با استفاده از زور و تطبیق همه وسایل با اهداف و غیره، سعی در از میدان

** Desirable

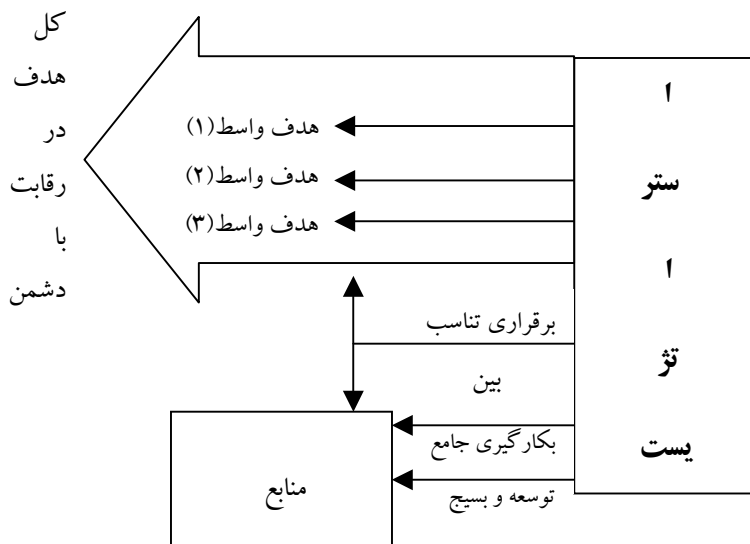
*Rationality

بیرون کردن یکدیگر و دستیابی به اهداف دارند. اما برخی محققین معتقدند که چنین رقابتی، برای استراتژی بودن، به یک ویژگی دیگر نیاز دارد و آن ویژگی عمومی بودن است. تنها رقابت با شرایط یاد شده کافی نیست بلکه رقابت باید بر سر اهداف یا منافع عمومی باشد. از این نظر، در جایی که دو باند تبهکار با هم می‌جنگند و ویژگیهای یاد شده را در ستیز خود رعایت می‌کنند، استراتژی معنی پیدا نمی‌کند، بلکه استراتژی در جایی معنی دارد که این ستیزه از سوی جامعه یا به نام جامعه انجام شود. از این نظر، کلیه ستیزه‌های سیاسی (به معنای دقیق کلمه که ستیزه نظامی را نیز در بر می‌گیرد) اعم از جنگ متعارف بین دولت‌ها، یا ستیزه انقلابی میان یک گروه ضد دولتی و دولت، شایسته داشتن و پیروی از استراتژی هستند.

مجموعه و ویژگیهای مورد بحث را می‌توان در قالب تصویر (۱) نمایش داد، ذکر این نکته نیز ضروری است که این ویژگیها، مربوط به یک استراتژی کامل و ایده آل است و بنابراین نگرش ما هم، نگرشی هنجاری است. در عمل، ممکن است استراتژیهای فراوانی را یافت که فقط از برخی از این ویژگیها پیروی کرده‌اند. با توجه به انتقادات تحلیل‌گران استراتژی، در میان ویژگیهایی که احتمالاً کمتر رعایت می‌شوند می‌توان به دو ویژگی تغییر پذیری^{۲۸} و عقلانیت اشاره کرد. بقول جان گارنت، «نه تنها انسانها قادر به برقراری نظم دقیق برای قدمهای خود نیستند، بلکه گاهی از انتخاب عقلایی که در تعریف اسناد بر به آن اشاره شد نیز عاجزند. بشر آمیزه‌ای از هوس و منطق است ... بروز این احساسات، باعث می‌شود که قابلیت آنها در گزینش روشهایی که موجب به حداکثر رساندن ارزشهای آنهاست، کاهش یابد.»^{۲۹} هدلی بول، تصویر ناامید کننده تری را ارائه می‌دهد: «تصمیمهای [مقامات مسئول] حکومتها در خصوص مسائل جنگ و صلح ... همیشه نشانگر بررسی دقیق ملاحظات بلند مدت آن تصمیمات و یا تسلط کامل آنها بر روند تحول حوادث نیست؛ ... به نظر می‌رسد که ... حکومتها ناهماهنگ و متزلزل هستند و نابینایانه گام برمی

دارند، و چنان درگیر مسائل روزمره مربوط به حفظ خود در موضع قدرت اند که قادر به درک جهت حرکت خود نیز نیستند تا چه رسد به تغییر مسیر حرکت.»^{۳۰}

تصویر شماره (۱)



انواع و تقسیم بندیهای استراتژی:

از استراتژی، تقسیم بندیهای مختلفی ارائه شده است. هر یک از این تقسیم بندیها، بر مبنای معیار متفاوتی استوار است که در ذیل، با توجه به مهمترین معیارهای تقسیم بندی به ترتیب آورده می شود:

(۱) بر مبنای روش تحلیل: در یک تقسیم بندی، استراتژی را بر مبنای روش تحلیل، به دو دسته استراتژی کلاسیک و استراتژی علمی، دسته بندی می کنند. رهیافت کلاسیک از استراتژی، رهیافتی است که «تجویزهای خود را از مطالعه عملکردهای گذشته که با سطحی از تعمیم نیز پشتیبانی می شود، می گیرد... منبع اطلاعات آن، تاریخ است و قواعدی را که در پی ساختن

30- H. Bull, The Control of the Arms Race, London, Weidenfeld and Nicolson, 1961,p.48.

آنهاست، از مطالعه نزدیک اجرای جنگها استنتاج شده است. آن، به روشنی در پی تدوین تئوری در مورد ابعاد نظری یا عملی جنگ نیست. رهیافت دیگر که آن را علمی می نامیم، بطور مشخص تری، تئوریک است. یک تئوری، بطور آشکار (یا حداقل، بطور ضمنی) به دنبال توضیح رفتار بر مبنای عقلانیت تعمیم یافته است. احکام عملی ای را که او به عمل کنندگان توصیه می کند، برگرفته از فهم مبتنی بر عملکردهای گذشته نیست. بلکه برخاسته از یک چارچوب تحلیلی است که بر طبقه بندیهای مفهومی و نظم دهنده متکی است.»^{۳۱}

۲) بر مبنای نوع جنگ: «اگر در مفهوم استراتژی، تأکید بر تعیین استراتژی توسط اهداف سیاسی جنگ باشد (یا در چشم اندازی گسترده تر، بر محتوای سیاسی جنگ که همچنین شامل ویژگیهای بازیگران اصلی نیز می شود)، آنگاه استراتژیها را می توان مطابق نوع جنگ، نظام بندی کرد. برای مثال، یک تقسیم بندی استراتژیها می تواند شامل اینها باشد: جنگ بین سیستمی، که برای اهداف بلند بالا (با دو نوع گرما هسته ای و متعارف) جنگیده می شود؛ و استراتژی جنگ انقلابی داخلی و غیره.»^{۳۲} البته این تقسیم بندی، قابل اعمال به همه جنگها و استراتژیها نیست، چون «در یک نوع جنگ ممکن است استراتژی نظامی، حاکم باشد و در جنگی دیگر، ممکن است استراتژی سیاسی، هر حرکت نظامی مهمی را دیکته کند ... بنابراین، تقسیم بندی استراتژی به انواعی مطابق انواع جنگها، ممکن است بیشتر به درد پژوهش تجربی تا محدود کردن پژوهش به کاربرد یک مفهوم کلی استراتژی.»^{۳۳}

۳) بر مبنای روش کلی جنگ: هر استراتژی، بر مفروضاتی در مورد روش کلی بدست آوردن هدف نظامی اصلی جنگ، مبتنی است: تحمیل اراده یک طرف بر دشمن. در اینجا می توان استراتژی را به استراتژی انهدامی و استراتژی فرسایشی تقسیم بندی کرد. هدف اولی، نابودی کامل همه نیروهای مسلح دشمن است؛ هدف دومی، به طور عمده تضعیف تدریجی نیروهای مسلح و پشت جبهه دشمن است.

این دو روش کلی، اخیراً با استراتژی تحلیلی*، کامل شده است. در حالی که در استراتژی انهدام، هدف عملیتهای نظامی، نابودی دشمن در صحنه نبرد است، و در استراتژی فرسایشی، از

31- C. Reynolds, Ibid, p.2.

32- J. Linder, Ibid, p. 207.

33- C. Reynolds, Ibid, p.2.

* Strategy of Exhaustion

طریق یک جنگ طولانی، محاصره و دیگر وسایل، تلاش در نابود کردن تدریجی قدرت نظامی دشمن می شود، استراتژی تحلیلی، از طریق حمله به توان مادی و بنیه روحی و روانی دشمن، اراده مقاومت او را به تدریج خرد می کند.^{۳۴} در واقع، میتوان گفت که استراتژی تحلیلی، یکی از انواع استراتژی فرسایشی است.

در تقسیم بندی دیگری که با همان روش نظام بندی استراتژی ها انجام می شود، استراتژیها را به دو دسته استراتژی مستقیم که استراتژی جنگیدن مستقیم است و استراتژی غیرمستقیم، تقسیم می کنند.^{۳۵} لیدل هارت که با کتاب معروف خود، «استراتژی: رهیافت غیر مستقیم» این تقسیم بندی را رواج داد، معتقد است که در اغلب نبردها، برهم زدن تعادل فیزیکی و روانی دشمن، مقدمه ای حیاتی در تلاش برای سقوط دشمن بوده است. این برهم زدن، بوسیله دهیافت استراتژیکی غیر مستقیم حاصل شده است...^{۳۶} منظور از استراتژی مستقیم، آن استراتژی است که در آن، نبرد، محور اصلی را تشکیل می دهد، و منظور از استراتژی غیرمستقیم، استراتژی ای است که در جریان آن، طی زمان نسبتاً طولانی، ظرفیت و اراده جنگی دشمن، با استفاده از وسایل سیاسی، روانی، اقتصادی و غیره تضعیف می شود به گونه ای که با یک نبرد کوتاه نهایی بنوان شکست را بر او تحمیل کرد.

با معیار روشی کلی جنگ، تقسیم بندیهای دیگری را نیز می توان تصور کرد، مانند تقسیم استراتژیها به استراتژی بازدارنده و استراتژی رزمجو. «استراتژی بازدارنده به منظور ممانعت یا محدود کردن قلمرو جنگ صرح ریزی می شود و استراتژی رزمجو، چنانچه جنگ آغاز شود، جهت اجرا و هدایت آن بوجود می آید.»^{۳۷}

(۴) بر مبنای ایده های عملیاتی اصلی: معیار این تقسیم بندی، روش های عملیاتی مورد استفاده در جنگ است. این تقسیم بندی، به نوبه خود به اشکال مختلفی ارائه شده است. از جمله آنها، تقسیم استراتژیها به استراتژی تراکمی و استراتژی پی در پی است. از نظر دریادار وایلی، واضع این تقسیم

34- Lider, Ibid, p. 207.

35- John W. Taylor, A Method for Developing Doctrine, Military Review, 1979: 3,p.73. in, J.Lider, Ibid, p. 209.

36- B.M.Liddell Hart, Strategy: the Indirect Approach, London, Faber and Faber Limited, 1967,pp.25-26.

بندی، استراتژی پی در پی، «قدمهای پی در پی و مرتبی تشکیل می دهد که هر یک بعد از قدم قبلی، محتمل الوقوع بوده و در نهایت به مقصود نهایی منتهی می گردند. تلاش در جهت تضعیف روحیه دشمن، ... جلوگیری از تدارک او از خارج و از بین بردن خطوط مواصلاتی داخلی دشمن پیش از حمله به سرزمین او، نمونه هایی از استراتژی پی در پی هستند.

برعکس، استراتژی تراکمی، مجموعه ای از قدمهای منفرد و تصاعدی است که سرانجام نتایج خردکننده ای برای دشمن در بر خواهند داشت. بمباران استراتژیکی و عملیات دریایی علیه کشتیرانی دشمن، نمونه های بارزی از استراتژی تراکمی هستند ...^{۳۸} تقسیم بندی دیگری که با همین معیار انجام می شود، تقسیم استراتژیها به استراتژی ضد نیرو و ضد ارزش است. منظور از استراتژی ضد نیرو، «بکارگیری نیروهای موشکی و هوایی استراتژیک به منظور انهدام یا از کار انداختن ظرفیتهای نظامی گزینش شده دشمن است ...»^{۳۹} و منظور از استراتژی ضد ارزش، «حمله هسته ای به آماج غیر نظامی دشمن است ...»^{۴۰} متمایز کردن انواع دیگری از استراتژی نظیر استراتژی پاسخ انعطاف پذیر یا استراتژی ضربه اول، از جمله تقسیم بندی ها با همین معیار است.

۵) بر مبنای محیط جنگ: تقسیم بندی دیگر، تقسیم استراتژیها بر مبنای محیط عملی است که مخاصمه در آن روی می دهد. بر این مبنای، استراتژیها عبارتند از استراتژی دریایی، استراتژی زمینی و استراتژی هوایی. «این سه استراتژی، تاریخ تولدهای متفاوتی دارند (استراتژی زمینی، قدیمی ترین استراتژی است و استراتژی هوایی، جوان ترین آنها). پس از جنگ جهانی دوم، که مجادله های تئوریک و سیاسی درباره نقش مسلط نیروی هوایی به عنوان بعد سوم جنگ اوج گرفت، این استراتژیها در مقابل هم قرار گرفتند ... هر چند ممکن است استراتژی زمینی یا دریایی، در یک دوره ای، استراتژی کشور خاص، باشد، با این حال، در قرن ما، همکاری نزدیک بین آنها، ضروری به نظر می رسد. ترکیب آنها در جنگ جهانی اول به اجرا درآمد و همکاری و رقابت آنها با استراتژی هوایی، ویژگی بسیاری از عملیاتها در جنگ جهانی دوم را شکل می داد.»^{۴۱} امروزه،

38- J.C. Wylie, *Military Strategy: A General Theory of Power Control*, New Brunswick, Rutgers University press, 1967, pp.23-9.

39- Jay M. Shafritz, Todd Shafritz & David Robertson, *The Facts on file Dictionary of Military Science*, New York, Facts on file, 1989, p.115.

40- Ibid, p. 117.

41- j. Lider, Ibid, pp. 211-212.

کمتر کسی این تقسیم بندی از استراتژی را می پذیرد و برخی محققین در رد چنین تقسیم بندی، استراتژی تک نیرویی را غیر استراتژی می نامند.

۶) معیار آخر، تقسیم بندی بر مبنای سطوح بکارگیری زور برای رسیدن به هدف است. اگر بپذیریم که استراتژی عبارت از تصمیم گیری و اقدام برای هدایت جامع منابع در رسیدن به همه هدف مورد رقابت با دشمن است، پس باید ببینیم که در سراسر صحنه بکارگیری منابع یا زور برای دستیابی به اهداف (اعم از زمان جنگ یا صلح)، چه سطوحی از تصمیم گیری و اقدام هدایتی را می توان از هم تشخیص داد. این سطوح، همان سطوح مختلف استراتژی هستند که در عین حال، پر استفاده ترین تقسیم بندی از استراتژی نیز هست.

در این باره، محققین مختلف، تقسیم بندیهای متفاوتی را ارائه کرده اند. برخی مانند لوتراک، آن را به پنج سطح تقسیم بندی می کند: سطح تکنیک (یا تکنولوژی)؛ سطح تاکتیک؛ سطح عملیات؛ سطح صحنه؛ و سطح استراتژی بزرگ^{۴۲}. به سخن دیگر او در سراسر مناظره، پنج سطح تصمیم و هدایت را تشخیص می دهد که در جریان آنها، رهبران و فرماندهان رقیب، تلاش در پیش افتادن از همدیگر و از میدان بدر کردن یکدیگر دارند. با وجود قوت استدلالهای لوتراک در ارائه این تقسیم بندی، آن را کاملاً نمی توان پذیرفت. اولاً، تعمیم مفهوم استراتژی به سطح تاکتیک، سطح بندی قرار دادی گذشته را که مورد پذیرش اغلب محققین نیز هست (تمیز قائل شدن میان استراتژی و تاکتیک) در هم می ریزد؛ ثانیاً نگرش وی به استراتژی، نگرش مانور محور است و استراتژی را نمی توان صرفاً در حرکتهای مانورها خلاصه کرد.

در تقسیم بندی دیگر، استراتژی را به استراتژی بزرگ، استراتژی نظامی و استراتژی عملیاتی تقسیم می کنند. عده ای، مفهوم استراتژی عملیاتی را به عنوان استراتژی نمی پذیرند و به جای آن، واژه هنر عملیاتی را ترجیح می دهند. عده ای دیگر، مفاهیم بالاتری مانند استراتژی اتحاد و استراتژی ملی را نیز به این سطوح اضافه می کنند. در مجموع، از سطح بندی لوتراک که بگذریم، انواع و سطوح ذیل را می توان با معیار مورد بحث، از هم تشخیص داد:

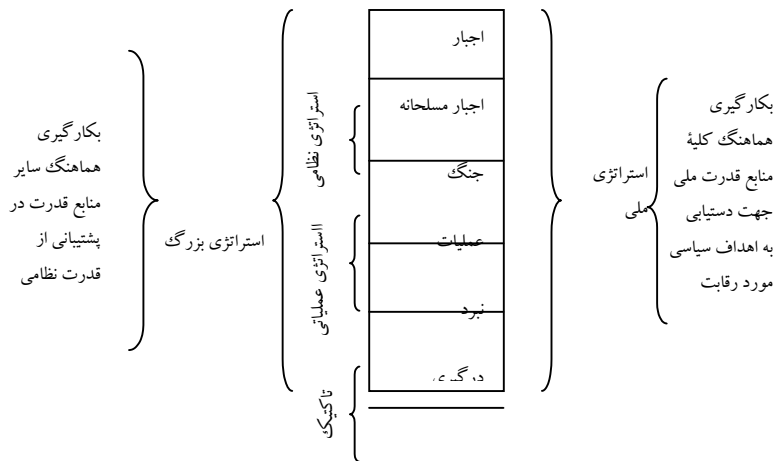
۱) استراتژی عملیاتی: علم و هنر توزیع و بکارگیری نیروی نظامی برای دستیابی به اهداف استراتژیک.

۲) استراتژی نظامی: علم و هنر توسعه و بکارگیری نیروی نظامی برای دستیابی به اهداف سیاسی - نظامی، از طریق تهدید یا توسل به زور. در دوران اخیر، آمریکائیاها به دلیل توسعه طلبی بین المللی و داشتن سناریوهای نظامی برای نقاط مختلف دنیا در یک زمان، اصطلاح استراتژی صحنه را به عنوان استراتژی نظامی یک صحنه جنگ، ابداع کرده اند.

۳) استراتژی بزرگ: علم و هنر توسعه و بکارگیری قدرتهای سیاسی، اقتصادی، روانی، تکنولوژیک در کنار قدرت نظامی، برای دستیابی به اهداف سیاسی - نظامی مورد رقابت از طریق تهدید یا توسل به زور. (برخی آن را بخش نظامی استراتژی ملی یا استراتژی نظامی ملی نیز می خوانند)

۴) استراتژی ملی: علم و هنر توسعه و بکارگیری قدرتهای سیاسی، نظامی، اقتصادی، روانی و تکنولوژیک برای دستیابی به اهداف سیاسی مورد رقابت، از طریق تهدید یا توسل به اعمال فشار.

۵) استراتژی اتحاد یا ائتلاف: علم و هنر توسعه و بکارگیری قدرتهای سیاسی، نظامی، اقتصادی، روانی و تکنولوژیک گروهی از کشورها برای دستیابی به اهداف مشترک سیاسی مورد رقابت با طرف ثالث، از طریق تهدید یا توسل به اعمال فشار. این سطوح را می توان با سطوح تصمیم گیری و اقدام هدایتی در سراسر صحنه منازعه، مطابق تصویر شماره (۲) تطبیق داد.



منابع ملی یک کشور + منابع هم پیمانان

با وجود این، باید اعتراف کرد که یک منبع جنگ تقسیم این منابع به همیشگی نیست. همیشه منابعی را به خود اختصاص می دهند و ناکاربردهای پژوهشی و تحلیلی محدود دارند. در عمل، اغلب این سطوح با یکدیگر، همپوشی بسیاری دارند تا اندازه ای

که در برخی عرصه ها و کشورها، کمتر می توان تمایزی میان سطوح یاد شده مشاهده کرد. حداکثر آنکه می توان سه سطح را از هم تشخیص داد: عملیاتی، نظامی، بزرگ. در ادامه مقاله، به تشریح این سه سطح می پردازیم، ضمن یادآوری این نکته که بحث استراتژی عملیاتی را به علت نیاز به تفصیل بیشتر، به مقاله جداگانه ای واگذاشته و در اینجا فقط به توصیف کلی، بسنده می کنیم.

استراتژی عملیاتی:

استراتژی عملیاتی که هنر عملیاتی نیز خوانده می شود، سطحی ما بین استراتژی نظامی و تاکتیکی است. «تا جنگ جهانی دوم» بطور سنتی، فعالیتهای نظامی به دو سطح استراتژی و تاکتیک، تقسیم می شد. استراتژی، طرح ریزی و حرکات کل ارتشها را در بر می گرفت، در حالی که، تاکتیک، به عنوان چیزی که با عوامل مربوط به سطح بی واسطه نبرد برخورد دارد، تعریف می شد. دومی، شامل رویه هایی برای مانور دادن یگانهای تا سطح لشکر بود، هر چند یگانهای کوچکی مانند گروه تفنگداران پیاده را نیز در بر می گرفت. در جریان جنگ جهانی دوم، هم آلمانها و هم روسها، تفکر درباره یک سطح مبانی بین دو سطح پیشین را آغاز کردند... این سطح میانی، پس از این «سطح عملیاتی» نامیده شد. این سطح، امروزه بخشی از دکترین و طرحریزی جنگی بسیاری از ارتشهای دنیا را تشکیل می دهد...⁴³ در سطح استراتژی عملیاتی... «طرحهای جنگی مانند جنگ برق آسا یا دفاع در عمق، ساخته و پرداخته یا بهره برداری می شود. چنین طرحهایی در پی آن هستند که از راه ترکیبهای مناسبی از تاکتیکها، اهدافی را که در استراتژی صحنه تعیین شده اند، تأمین کنند.»⁴⁴

از نظر الگوهای عملی، محققین دو نمونه اعلاای استراتژی عملیاتی را از هم تمیز می دهند. الگو یا رهیافت اول، رهیافت فرسایشی است. «در مدل فرسایشی ناب، فقط تکنیک و تاکتیک وجود درد و عملی را نمی توان یافت که قابل طبقه بندی در سطح عملیاتی باشد. همه آنچه باقی می ماند، تکنیکهای روزمره و عادی شناسایی، حرکت، تدارکات و غیره است تا اینکه نیروهای مولد قدرت آتش را در بردی قرار دهیم که بتوانند به راحتی. به تجمعات قابل هدف گیری نیروهای دشمن و

43- William Bolt and David Jablosky, Tactics and the Operational Level of War, in, Military Review, 67, 2 (February, 1987).

44- Edward Luttwak, Strategy and History, p.175.

ساختارهای پشتیبانی دسترسی داشته باشند. آنگاه هر دسته از اهداف، باید بوسیله اثر تراکمی قدرت آتش، نابود شود و پیروزی، زمانی حاصل می شود که میزان انهدام، برای اجبار [دشمن [به عقب نشینی یا تسلیم، کافی باشد...]]^{۴۵}

مدل بعدی، که نقطه مقابل مدل فرسایشی است، مدل «مانور نسبی» است. در این مدل، «هدف توان زدایی نیروها یا توان زدایی ساختارهای دشمن - و در واقع کل هویت دشمن - به طریق کاملاً متفاوتی پیگیری می شود. به جای انهدام تراکمی، از تخریب سیستمی استفاده می شود...

در مفهوم کلی، فرسایش، مستلزم بکارگیری توان در برابر توان است... برعکس، نقطه شرع مانور نسبی، دقیقاً اجتناب از نقطه قوت دشمن، و همین طور بکارگیری بعضی از توانهای گزینش شده علیه نقاط ضعف (روانی یا فیزیکی) شناخته اوست. در حالی که فرسایش، فرآیندی شبه فیزیکی است به گونه ای که تناسبهای ثابت، بر رابطه میان تلاشهای صرف شده و نتایج حاصله حاکم است، بر عکس، مانور نسبی، هیچگونه نتیجه ای را تضمین نمی کند (مستعد آن است که بطور کامل به شکست بیانجامد).^{۴۶}

استراتژی نظامی:

در میان سطوح استراتژی، مفهوم استراتژی نظامی شاید مجادله انگیزترین آنهاست. دستکم می توان دو برداشت افراطی از استراتژی نظامی را نمونه آورد. یک برداشت، آنقدر استراتژی نظامی را محدود می کند که معتقد است در بسیاری موارد، فرق بین استراتژی نظامی و استراتژی عملیاتی وجود ندارد و این دو می توانند یکی باشند،^{۴۷} و برداشت افراطی دیگر در سوی دیگر این طیف، استراتژی نظامی را شامل موارد گسترده ای از تصمیمات استراتژیک می داند که عبارت است از: «تعیین ماهیت، خصوصیات و شرایط وقوع انواع گوناگون جنگها؛ تئوری تشکیلات مسلح، ساختار آنها و توسعه یک سیستم تجهیزات نظامی و تسلیحات؛ تئوری برنامه ریزی استراتژیک؛ تئوری قشون آرایبی استراتژیک، برقراری گروه بندی استراتژیکی و حفظ آمادگی جنگی نیروهای مسلح؛ تئوری آمادگی اقتصادی و کشور به طور کلی برای جنگ در تمام جهات که شامل آماده ساختن

45- Ibid, p. 176

46- Ibid, p. 178.

مردم از جنبه های روحی و حفظ آرامش نیز می شود؛ همین طور تهیه ذخایر پشتیبانی از نظر اسلحه و مهمات، تجهیزات جنگی و سایر منابع مادی؛ توسعه روشهای رهبری و هدایت مبارزات نظامی و انواع و اشکال عملیات استراتژیکی؛ مشخص ساختن اشکال و روشهای رهبری استراتژیکی نیروهای مسلح و توسعه سیستمهای فرماندهی؛ مطالعه و تحلیل و شناخت دشمن احتمالی؛ تئوری جاسوسی استراتژیکی؛ و بالاخره تئوری نتایج ممکن از جنگ.^{۴۸}

در میان این دو برداشت افراطی، انواع گوناگون آراء را می توان مشاهده کرد. برداشت لوتواک از استراتژی نظامی که برداشتی توصیفی نیز هست و استراتژی نظامی را با استراتژی صحنه یکسان می انگارد، از جمله این برداشتهای حد میانی است. هر چند منحصر کردن این سطح از استراتژی به انتخاب یکسری مانورهای استراتژیکی دفاعی یا تهاجمی، آن را به برداشت افراطی نوع اول نزدیکتر می کند.

با گذشت از برداشتهای یاد شده، اگر تعریفی را که بیشتر از استراتژی نظامی ارائه کردیم، مفروض بگیریم. و بنابراین آن را عبارت از توسعه و بکارگیری قدرت نظامی برای دستیابی به اهداف ملی از طریق توسل یا تهدید به زور بدانیم، آنگاه با توجه به اجزای استراتژی (یعنی کنترل)، چند محور در اینجا قابل بحث است و یا به سخن دیگر تصمیم گیرندگان استراتژی در این سطح، باید دستکم در مورد چند موضوع تصمیم گیری کنند. این چند محور عبارتند از هدف، منابع و وسیله، و روش.

در سطح استراتژی نظامی، هدف نهایی که باید توسط استراتژی پیگیری شود، یک هدف سیاسی- نظامی است و چه بسا غیر ملموس و غیر فیزیکی نیز هست. این هدف، اغلب توسط مقامات دولتی تعیین می شود و تصمیم گیرندگان استراتژی نظامی حق تصمیم گیری مستقل یا تغییر در آن را ندارند. اهدافی مانند دفع تجاوز دشمن، آزاد کردن سرزمینهای کشور از اشغال سربازان دشمن، یا ارباب دشمن از طریق نمایش نیرو و مانور و غیره از جمله این اهداف سیاسی- نظامی هستند البته نداشتن حق تصمیم گیری توسط نظامیان در تعیین هدف، به معنای عدم دخالت مطلق آنها نیست، چون تصمیم گیری دولتمردان در مورد بدست آوردن یک هدف از طریق قدرت نظامی، به امکان پذیر بودن تحقق آن با این ابزار بستگی کامل دارد، و این نظامیان هستند

که معمولاً در مورد قابلیت تأمین آن اهداف خاص از نظر نظامی (یا تطابق هدف با منابع و ابزار) و همچنین پیامدهای نظامی و هزینه های بعدی بکارگیری نیروی نظامی نظر می دهند.

انا هدف سیاسی - نظامی، برای آنکه مبنای طرح ریزیهای استراتژیک قرار گیرد، باید به اهداف ملموس استراتژیک (یا اهداف واسط) ترجمه شود. بر این اساس، تصمیم گیرندگان استراتژی نظامی یکسری اهداف استراتژیک را تعیین می کنند. این اهداف استراتژیک، اهدافی هستند که با تأمین آنها، کل هدف سیاسی - نظامی حاصل می شود و بنابراین نقش حیاتی و تعیین کننده ای در تأمین این هدف دارند. آنها متناسب با این که محور باشند یا نیرو محور، یا نیرو محور، اغلب به صورت اشغال یا حفظ سرزمینی خاص (مانند حفظ یک تنگه استراتژیک) و یا از صحنه خارج کردن نیروهای دشمن و یا ترکیبی از هر دو، مطرح می شوند.

عنصر دوم فرآیند تصمیم گیری استراتژیک، عنصر ابزار و منابع است. عده ای معتقدند که بحث و تصمیم گیری در مورد ابزارها و منابع، به طور مستقیم در حوزه استراتژی قرار نمی گیرد و استراتژیست باید با توجه به ابزارهایی که در دسترس او قرار داده شده، به طراحی تلاش های مناسب برای تأمین اهداف بپردازد. پاسخی که به این اشکال می توان داد این است که اغلب اینگونه نیست. در واقع در یک تقسیم بندی، ما می توانیم دو نوع (یا دو نمونه اعلا) استراتژی را از هم تشخیص دهیم. نمونه اول، استراتژی منبع محور است. در این استراتژی، تمام تلاش باید بر آن باشد که بر مبنای منابع موجود، اهداف را تعیین کرده و استراتژیست، بهترین روشها را (با رعایت حداکثر اصل اقتصاد نیرو) برای استفاده بهینه از آن منابع بکار گیرد و آمادگی لازم را برای پیشنهاد تعدیل در هدف تعیین شده باشد. البته حتی در این وضعیت هم، استراتژیست مجبور است تا از میان منابع موجود، ترکیب بهینه ای را انتخاب و سازماندهی کند. هنگامی که کلاویتر، تصمیم گیری در مورد حجم و اندازه نیروهای نظامی را رکن حیاتی استراتژی می داند، منظور وی چنین انتخاب و ترکیب بهینه ای است. اما نظر کلاویتر را به گونه وسیع تری نیز می توان تفسیر کرد و آن استراتژی هدف محور است. استراتژیست باید در پی طراحی و یافتن بهترین ابزار و منابع برای دستیابی به آن هدف باشد. در دوره جنگ سرد، چون تهدید و امنیت، به مسائل روزمره و همیشگی کشورها تبدیل شده بود و بنابراین بخش مهمی از امور کشورداری و منابع مالی و تکنولوژیک صرف بدست آوردن آمادگی رزمی برای درگیری در جنگ احتمالی آینده می شد، تجسم عینی و اوج تکامل این بعد از استراتژی نظامی در مسابقه تسلیحاتی میان قدرتهای بزرگ

مشهود بود. برخی تحلیل‌گران در این زمینه تا آنجا پیش رفته‌اند که معتقدند جزء آماده‌سازی در استراتژی، اهمیتی همسنگ با اجزاء دیگر دارد. از نظر این تحلیل‌گران، «در هر استراتژی، دو جزء متمایز، اما در عین حال با اهمیت یکسان وجود دارد. جزء اول، انتخاب نقطه تعیین‌کننده برای حمله (که بستگی به نقاط ضعف و آسیب‌پذیر دشمن دارد) و دیگری انتخاب مانور آماده‌سازی نیروها و روش تدارکاتی و بسیج کلی است که برای دستیابی به این نقطه تعیین‌کننده، لازم و ضروری است. چون هر یک از نیروهای متخاصم در پی فراهم آوردن این دو اصل هستند، بنابراین بین دو مانور آماده‌سازی هم‌برخوردهایی بوجود خواهد آمد و بدین سبب، پیروزی از آن نیرویی خواهد که بتواند در ایجاد موانع برای مانورهای دشمن موفق شود و در انجام مانورهای آماده‌سازی خویش تا حصول نتیجه به پیش برود...»^{۴۹}. در نتیجه تحولات صنعتی و پیشرفتهای سرسام‌آور تکنولوژی نظامی، «امروزه آمادگی برای انجام عملیات، خیلی مهمتر از خود انجام عملیات است چون در اختیار داشتن منابع برتر و عظیم‌تر، امروزه بیش از طریقه استفاده از آنها در عملیات تأثیر دارند و این برداشت اخیر کاملاً با هنر استراتژی زمان ناپلئون مغایر است چون ناپلئون می‌گفت هنر استراتژی در واقع طریقه اجرا کردن یک طرح در صحنه واقعی جبهه است.»^{۵۰}

یک نکته نیز باید اضافه شود و آن اینکه در عمل، هیچ استراتژی‌ای نه کاملاً هدف‌محور است و نه منبع‌محور، بلکه استراتژیهای گوناگون، اغلب در طیفی میان این دو حد قرار دارند. می‌توان گفت که استراتژی‌هایی که در زمان صلح طراحی می‌شوند، بیشتر هدف‌محور هستند، چون در این استراتژیها، زمان لازم برای توسعه منابع وجود دارد، اما استراتژیهای زمان جنگ، بیشتر منبع‌محور هستند چون برای توسعه و ایجاد منابع جدید فرصت کمتری وجود دارد و حداکثر، استراتژیستها باید به بسیج منابع بالقوه اقدام کنند.

عنصر بعدی در تصمیم‌گیری استراتژیک نظامی، عنصر روش است. بحث از روش، در واقع بحث از چگونگی استفاده از منابع برای دستیابی به اهداف است. این بحث، سنترکننده دو محور قبلی، یعنی محور اهداف و محور منابع نیز هست چون هنگامی که در استراتژی، بحث از چگونگی استفاده کردن می‌کنیم، همزمان به نوع منبع و مکان بکارگیری اشاره می‌کنیم. در تصمیم‌گیری در مورد روش، پرسش این است که چگونه و از چه راههایی باید (یا می‌توان) قدرت نظامی

فراهم شده را برای تأمین اهداف استراتژیک و هدف سیاسی - نظامی نهایی بکار گرفت. برخی نویسندگان، تصمیم‌گیری در مورد چگونگی و روش بکارگیری را، انتخاب و تعیین استراتژی عملیاتی می‌دانند. اگر این نظر را بپذیریم، آن وقت پدیده جداگانه‌ای به نام استراتژی نظامی وجود نخواهد داشت و اگر قرار است چیزی به نام استراتژی نظامی داشته باشیم، آن باید کیفیتی فراتر از حاصل جمع استراتژیهای خود داشته باشد. بعلاوه، استراتژی عملیاتی در زمانی معنی پیدا می‌کند که اساساً عملیاتی وجود داشته باشد و حال اگر در یک استراتژی نظامی، پیگیری همه یا بعضی از اهداف استراتژیک، بدون انجام یک عملیات بزرگ مطرح باشد، ما دیگر در آن استراتژی نظامی، استراتژی عملیاتی نخواهیم داشت. همچنین در مورد یک استراتژی نظامی که، چند استراتژی عملیاتی را در برداشته باشد، چه می‌توان گفت.

روش و چگونگی بکارگیری در استراتژی نظامی را می‌توان شبیه مانور در استراتژی عملیاتی دانست. در اینجا سؤال این است که استراتژیست، چه حرکت‌های نظامی‌ای را می‌تواند انتخاب و استفاده کند. آندره بوفر در بحث از نقش عامل مانور در کسب تفوق استراتژیک، نوزده حالت مختلف را در اختیار استراتژیست قرار می‌دهد که با ترکیبهای مختلف، بسته به عوامل زمان و مکان می‌توانند مبنای تصمیمات استراتژیک را تشکیل دهند.^{۵۱} از نظر تهاجی، هشت وضعیت وجود دارد:

- ۱) حمله، که عبارت است از کوشش برای دستیابی به نقاط ضعف دشمن و می‌تواند پیش یا پس از یک تهدید نظامی و سیاسی صورت گیرد. نمونه آن، حمله ۱۹۴۴ آردن است.
- ۲) تهدید، که منظور از آن اتخاذ موضع و حالتی است که بتوان به یک موضع آسیب پذیر دشمن حمله نمود نظیر تهدید متفقین به پیاده شدن در فرانسه قبل از ۱۹۴۴.
- ۳) غافلگیری که منظور بوفر از آن، حمله به یک موضع ضعیف بی دفاع است، نظیر ورود قوای متفقین به آفریقای شمالی در جنگ جهانی دوم.
- ۴) حمله فریب آمیز، که عبارت است از تهدید یا تظاهر به حمله به یک موضع آسیب پذیر با هدف کشف آمادگی دفاعی دشمن و سرانجام کشف هدف واقعی مهاجم، مانند حمله آلمان به هلند در ۱۹۴۰.

- (۵) فریب، که عبارت است از تهدید یک موضع آسیب پذیر و حمله به نقطه ای دیگر، و یا نشان دادن موقعیت خود به شکلی غیر از آنچه واقعاً هست مانند تهدید متفقین در مورد حمله به تنگه دادانل و بسفر، قبل از پیاده شدن آنها در ۱۹۴۴.
- (۶) رخنه، که عبارت است از دستیابی به یک موضع آسیب پذیر با وجود مقابله دشمن مانند جنگهای نور ماندی در ۱۹۴۴ و العلمین در ۱۹۴۲.
- (۷) فرسایش دشمن، که عبارت است از وادار کردن دشمن به از دست دادن و صرف انرژی و منابع موجود برای دفاع از نقاط و مواضع آسیب پذیر، مانند بمباران هوایی آلمان پس از شکست آن کشور در جبهه روسیه و آفریقا.
- (۸) تعاقب، که منظور از آن عبارت است از کسب موضعی که بتوان از آنها دوباره به مواضع آسیب پذیر دشمن حمله کرد. مانند حمله آلمان به فرانسه در سال ۱۹۴۰.
- (۹) حالت آمادگی دفاعی که عبارت است از اتخاذ موضعی که بتوان از کلیه مواضع آسیب پذیر به خوبی دفاع کرد، نظیر دفاع بریتانیا در سال ۱۹۴۰.
- (۱۰) دفع حمله. که عبارت است از حفظ مواضع آسیب پذیر که مورد حمله دشمن واقع شده است، نظیر عملیات آلمان در نور ماندی در سال ۱۹۴۴.
- (۱۱) پاسخ سریع، که منظور از آن عبارت است از حمله به یک موضع آسیب پذیر دشمن برای وادار کردن او به ترک حمله و چشم پوشی از حالت تهاجمی، نظیر تهاجم آلمان در آردن در سال ۱۹۴۴.
- (۱۲) حالت متارکه مشکوک و ایجاد بیم و امید در دشمن، که عبارت است از تعقیب مواضع به منظور وادار ساختن دشمن برای حمله به مواضع به ظاهر آسیب پذیر که به طور کامل تحت پوشش دفاعی قرار دارد، نظیر عملیات دریایی متفقین در مدیترانه در سال ۱۹۴۲.
- (۱۳) حالت عقب نشینی؛ که عبارت است از عقب کشیدن از مواضع آسیب پذیر مورد حمله و دور کردن آن از دسترس حملات دشمن، مانند عقب نشینی آلمان به لورن، پس از جنگ نور ماندی.
- (۱۴) حالت توقف موقت جنگ، که عبارت است از ترک مخاصمه موقت که شامل دست کشیدن از برخی اهداف محدود و بی اهمیت است، نظیر آتش بس فرانسه در ۱۹۴۰.
- همچنین پنج نوع تفوق استراتژیک وجود دارد که عبارتند از: (۱۵) تمرکز (۱۶) گسترش و تفرق (۱۷) صرفه جویی (۱۸) تشدید (۱۹) تخیف.

«... هر راهی که در پیش گرفته شود و هر جهتی که یک فرمانده برای رسیدن به هدفش انتخاب می کند یک جنبه از استراتژی را تشکیل می دهد در واقع، همین انتخاب جهت توسط آن فرمانده است که ترکیب استراتژیکی مورد نظر را طی یک مناقشه و درگیری نظامی بوجود آورده و متشکل می سازد.»^{۵۲} اما این راهها و ترکیبات، به استراتژی تهاجمی مربوط است. در دفاع و «هنگامی که با انتخاب راهی برای نشان دادن عکس العمل روبرو باشیم: باز هم به همان اندازه با چندین راه و چندین اصل مغایر سروکار خواهیم داشت. اولی همان است که من به عنوان کاربرد منطقی زور نام می برم. این را به عنوان اولین اقدام، همان زور و یا توسل به بهره برداری از قدرت نیروهای آماده است... در این صورت، منظور کاربرد حداکثر توان نیروهاست. هدف نهایی در این مورد آن است که تمام کوششها را برای شکست نیروهای اصلی دشمن به کار بریم. البته واضح است که با شکست و انهدام نیروهای اصلی، شکست بقیه نیروها هم قطعی خواهد بود. در این صورت باید توجه داشت که قسمت اصلی و اعظم نیروهای ما در برابر قویترین و مهمترین نیروهای دشمن متمرکز می گردد...»

اصل و دکتترین دوم که من آن را اصل فریب می نامم، بدین ترتیب است که مبنای آن بر تأثیر روانی عملیات مورد پیشنهاد واقع می شود. راه حلی که انتخاب می شود باید طوری باشد که به طور حساب شده دشمن را از تعادل و توازن باز داشته و با نیرنگ و حيله او را از روشی که پیش گرفته است باز دارد. در این مورد اغلب لازم می شود... به جای یک جبهه در چندین جهت فعالیت نمود تا اینکه دشمن را وادار نمود تا او هم قوای خود را تقسیم نماید. هدف در این استراتژی آن است که بتوان در یک بجهه و در آنجا که دشمن در نهایت آسیب پذیری اسات، با نهایت قدرت عمل نموده و پیروزی بدست آورد...»^{۵۳}

پس از ادامه این مطالب، و تقسیم بندی های نظری، بوفر به انواع موضع گیری های استراتژیک تمی پردازد، از این نظر:

(۱) چنانچه منابع ما برتر و فراوانتر از دشمن باشد و توانایی و ظرفیت حمله ما در حد کافی و وافی باشد، جنگ ما یک جنگ تهاجمی بوده و هدف ما یک جنگ و درگیری قطعی و سرنوشت ساز است. هدف ما در این جا تمام تمرکز منابع در برابر نیروهای اصلی دشمن است.

۲) چنانچه برتری ما چندان هم مسلم نباشد و بر اساس شرایط تاکتیکی زمان با هر نوع عملیات تهاجمی، احتمال رسیدن به نتیجه قطعی چندان مشخص نباشد، باید از دو راه یکی را برگزینیم: الف) خسته کردن دشمن با عملیات دفاعی و عملیات ضد تهاجمی، این یک حمله مستقیم با استراتژی دفاعی است.

ب) برهم زدن تعادل دشمن با یک حمله خدعه آمیز تا جهت اهداف و یا حملات حریف را تغییر دهیم و به سوی دیگری معطوف سازیم و قبل از اینکه عملیات مورد نظر و اصلی خود را پیاده کنیم او را از مرحله پرت کنیم. این یک استراتژی مستقیم است که بصورت غیر مستقیم اجرا می شود.^{۵۴}

بوفر حالت سومی را نیز ذکر می کند و آن وضعیتی است که منابع نظامی موجود کم بوده و برای کسب هدف، کافی نباشد، آنگاه قدرت نظامی نقش فرعی می یابد، اما این حالت و حوضه گیری سوم، در واقع نوعی استراتژی بزرگ است که در جای خود به آن می پردازیم.

در صورت بندی دیگری، «از نظر حمله انتخاب بزرگ در استراتژی صحنه، انتخاب میان پیشروی گسترده که فقط ارتش خیلی قوی می تواند به آن عمل کند و پیشروی کم عرض و عمقی که با متمرکز کردن در یک محور یا نقطه به هزینه ضعیف نگه داشتن نقاط دیگر امکان پذیر می شود و فرصت پیروزی راحتی را برای قدرتهای ضعیف فراهم می کند، می باشد. حمله گسترده، ضمن ساده بودن در سطح استراتژی عملیاتی (چون یکسری پیشرویهای همزمان و موازی، بیشتر قابل هماهنگ کردن است)، بی خطر بوده اما پر تلفات است. در عین حال ریسک و فایده حمله عمقی، به شدت بالا است...»^{۵۵}

در وضعیت دفاعی، «بین دفاع کاملاً منعطف که در جریان آن، در مجموع، مقابله ای صورت نمی گیرد و نیروها برای ضد حمله حفظ می شود، و دفاع کاملاً جبهه ای مقدم، طیف وسیعی از انتخابها وجود دارد.»^{۵۶} شاخص ترین نمونه دفاع منعطف در عصر حاضر، نحوه مقابله روزها با حمله آلمان در جنگ جهانی دوم است و دفاع جبهه ای مقدم نیز روش یا استراتژی معمول اکثر جنگهای دنیاست. سیاست گذاران می توانند «آزادانه ترجیح خود را با تعیین مرز بین آنچه که باید

با وجود هر هزینه ای حفظ شود، و آنچه را که می توان حداقل بطور موقت رها کرد، اعمال کنند.^{۵۷}

از نظر لوتواک، دو صورت بندی دیگر، متفاوت از انتخابهای میان دو طیف یاد شده وجود دارد یکی از آنها، استراتژی «دفاع در عمق» است که طی آن، «یک منطقه جبهه ای کم و بیش دارای عمق، نه بطور مقدم حفظ می شود و نه برای مانور آزادانه، رها می شود. به جای آن منطقه، به وسیله گروههای خودکفایی از نیروهای نظامی که جزایری از مقاومت را در عمق تشکیل می دهند، بطور انتخابی دفاع می شود تا بجای تشکیل یک خط جبهه ای یک شبکه مقاومتی تشکیل دهند.»^{۵۸} جنگ چریکی «یک نوع خالص از استراتژی دفاع در عمق است. چون در جریان آن، از هیچ چیز بطور کامل دفاع نمی شود و در عین حال، کنترل بر هر چیزی توسط دشمن نیز پیوسته به مبارزه طلبیده می شود.»^{۵۹} استراتژی دوم، استراتژی ممانعتی است که طی آن یک طرف می کوشد با حمله متقابل به عمق سرزمین مهاجم و وارد آوردن ضربه به عقبه او، توان جنگی حریف کاهش دهد. استراتژی حمله به نیروهای دنبال پشتیبان آمریکا برای مقابله با حمله احتمالی شوروی سابق به اروپای غربی، از جمله این دسته از استراتژی هاست. علاوه بر صورت بندیها و مدل های یاد شده، مدلهای دیگری نیز ارائه شده که برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، از ذکر آنها خودداری می کنیم.

استراتژی بزرگ:

استراتژی بزرگ، عالی ترین سطح تصمیم گیری و اقدام استراتژیک است که کلیه تلاشهای انجام شده در سطوح تاکتیک، لجستیک، تکنولوژی، استراتژی عملیاتی و استراتژی نظامی را با یکدیگر و با اهرمهای قدرت ملی مانند اقتصاد، تبلیغات، دیپلماسی و غیره، هماهنگ و در جهت تأمین هدف، هدایت می کند. با پذیرش موقت این تعریف ساده، به سراغ ریشه های تاریخی شکل گیری این سطح از استراتژی می رویم.

مفهوم استراتژی بزرگ یا تصمیم گیری و اقدام در حد یاد شده، متضمن دستکم دو روند توسعه در آماده سازی و هدایت جنگهاست. روند اول، پیدایش ایده پیروی کامل جنگ و استراتژی

57- Luttwak, Ibid, p.96.

58- Luttwak, Ibid, p.96.

59- Ibid, p.132.

نظامی، از سیاست، پافشاری دولتمردان غیر نظامی در کنترل و هدایت جنگها بود. به سخن دیگر، جنگ یک بعد سیاسی مهم نیز یافته بود. هر چند همچنان که دلبروک در مطالعات تاریخ نظامی خود نشان داده این ایده از قدیم ترین ایام وجود داشته و «... در هر عصری رابطه نزدیکی بین جنگ و سیاست برقرار بوده است» با این حال تثبیت این ایده به عنوان اصلی ضروری برای دستیابی به موفقیت در جنگها، تا اندازه زیادی ناشی از استقلال رأی فرماندهان نظامی در جنگهای اروپایی پیشین و حین جنگ اول جهانی بود. معروف است که در اوج بحران اوت سال ۱۹۱۴، گزارشی به ستاد فرماندهی امپراطوری آلمان رسید مبنی بر اینکه آلمان به فرانسه حمله نکند، انگلیس نیز وارد جنگ نخواهد شد. امپراطور به رئیس ستاد کل ارتش، هلموت فون مولتکه می گوید که آلمان باید جهت حمله را به سوی شرق، تغییر دهد، مولتکه جواب می دهد که «این کار غیر ممکن است، چون ارتش فقط یک طرح جنگی دارد و آن طرح نیز اکنون قابل تغییر نیست.»^{۶۰}

جنگ اول جهانی به گونه دیگری نیز این ایده را تقویت کرد و آن بن بست ناشی از جنگ غیر متحرک در جریان این جنگ بود. از یک سو، بخاطر افزایش قدرت پیاده نظام و از سوی دیگر فراوانی تعداد نفرات در خط و همچنین مسئله قدرت آتش، جنگ را به جنگ سنگرها تبدیل کرده بود و دیگر امکان عملیات پرتحرک وجود نداشت. تأثیر و نتیجه این بن بست در تقویت و تثبیت بعد سیاسی جنگ را به بهترین وجهی می توان در تحلیلهای دلبروک مشاهده کرد: از نظر او، تاریخ جنگهای دنیا نشان می دهد که فرماندهان جنگ، از دو استراتژی می توانند پیروی کنند. اول، استراتژی انهدامی است که هدف آن، نبرد قطعی و سرنوشت ساز است؛ و دوم، استراتژی تحلیلی یا فرسایشی است. این نوع استراتژی تنها یکی از وسایل مؤثر کسب هدفهای سیاسی است. از نظر او، اگر آلمان می خواهد در جنگ پیروز شود، دولت باید درک کاملی از حقایق سیاسی مبارزه داشته باشد. «...چون جنگ در باختر به شکل جنگ تحلیلی درآمده بود، جنبه سیاسی جنگ به اهمیت آن افزوده بود. سیاست عامل عمده و محدود کننده بود و عملیات نظامی یکی از وسایل

60- Gordon Craig and Flix Gilbert, reflections on Strategy in the Present and Future, in Peter Paret, Makers of Modern Strategy, Oxford, Clarendon Press, 1986.p.866.

آن می باشد...»^{۶۱} بنا به تحلیل وی، تأکید صرف آلمان بر قدرت نظامی و غفلت از ابعاد سیاسی آن موجب شد که متحدین جدید و بنابراین منابع قدرت جنگی جدیدی در طول جنگ به صف مخالفین پیوندند. «استراتژی آلمان باید متوجه انهدام ائتلاف دشمن و جدا کردن انگلستان و فرانسه باشد. بدین منظور، اهمیت داشت که اقدامی نشود که نیروهای جدیدی به کشورهای غرب پیوندند. دلبروک همیشه با جنگهای زیر دریایی مخالفت می ورزید زیرا همیشه نگران بود و حق داشت که نگران باشد که این امر موجب ورود آمریکا در جنگ می گردد...»^{۶۲} نتیجه آنکه «...افکار استراتژیکی که به تنهایی کافی باشد ویا اینکه جنبه سیاسی جنگ را از نظر دور بدارد تنها می تواند منجر به فلاکت گردد.»^{۶۳}

روند دوم، بکارگیری سایر منابع قدرت جامعه (بویژه قدرت صنعتی، نیروی انسانی غیر نظامی و مشارکت مردمی وغیره) و نقش تعیین کننده یافتن آنها در کسب پیروزی بود که به انقلاب در جنگ و پیدایش جنگ تمام عیار منجر شد. هر چند سرچشمه این انقلاب، به نوعی به پیدایش انقلاب صنعتی بر می گردد که «حمایت، تسلیح و تدارک ارتشهای عظیمی را که از انقلاب فرانسه الهام گرفته بودند ممکن ساخت»^{۶۴}، با این حال، کمال آن در جنگهای قرون نوزده و بیست اروپا و جنگهای جهانی به منصفه ظهور می رسد. «وابستگی دائم التزاید و روابط نزدیک نظام با عملیات صنعتی در قرن نوزدهم و بیستم سبب شرکت روز افزون عناصر غیر نظامی جامعه در آمادگی و ادامه جنگ گردید و این موضوع در نظر اول ظاهر نمی گردید و پیش بینی چنین تحولی بود که انگلیس را واداشت بپرسد چه کسی پیروزیهای انقلاب کبیر فرانسه را در ارتش وارد نمود. این، کار ژنرالها نبود بلکه نیروی کشوری بود که چنین کرد.»

اگر تقسیم بندی پروفیسور رایت از تاریخ جنگها که آنها را به چهار دوره اساسی یعنی، قبول و بکارگیری سلاح آتشین (۱۶۴۸-۱۴۵۰)؛ دوره ارتشهای حرفه ای و جنگهای سلطنتی (۱۷۸۹-۱۶۴۸)؛ دوره جنگهای سرمایه داری (۱۹۱۴-۱۷۸۹) و دوره ای که جنگها به دست یک نفر اداره می شد (۱۹۴۲-۱۹۱۴) را بپذیریم، می توان گفت که تنها «در طی دو دوره اخیر توجه و

تمایل قطعی بهمکانیزه کردن جنگ و توسعه و بسط ارتشها و میلیتاریزه کردن جمعیت کشور و دادن جنبه ملی به اقدامات جنگی و تقویت عملیات نظامی پیدا شد.^{۶۵}

جنگ اول جهانی با وجود آنکه سردمداران کشورهای درگیر، اهداف محدودی را از ره راه انداختن آن اعلام کرده بودند و اغلب آنها انتظار داشتند که این جنگ، ظرف مدت چند ماه تمام شده و از نظر ماهیت فرق چندانی با جنگهای پیش از خود نداشته باشد، در عمل به جنگی تمام عیار (و شاید اولین جنگ تمام عیار به معنای واقعی و نسبتاً کامل آن) تبدیل شد. در این جنگ، در آوریل ۱۹۱۷، قدرتهای متخاصم اروپایی، با پشتیبانی جمعیتهایی که با تبلیغات جنگی برانگیخته شده بودند، در روندی از انهدام متقابل اجتماعی، سیاسی و نظامی وارد شدند.^{۶۶} «حوادث سال ۱۹۱۶ [نیز پیشتر] نشان داده بود که تحول بزرگ دیگری در ماهیت جنگ صنعتی شده، آغاز شده است. فرسایش، دیگر فقط کاهش قدرت ارتشهای دشمن در میدان نبرد، نبود. مادامی که نیروی انسانی جایگزین، و سلاح برای مجهز کردن آنها وجود داشت، تلفات [وارد بر ارتشها] قابل ترمیم بود. آماج واقعی، یا همان مرکز پقل واقعی (به تعبیر کلاویتز)، دیگر ارتشهای آنها نبود، بلکه ظرفیت و حتی بالاتر از آن، اراده ملتها برای تدارک آن ارتشها از نظر انسانی و مواد مورد نیاز بود. به تعبیر دیگر، [مرکز ثقل،] انسجام جامعه دشمن بود ... [و اکنون] مفهوم استراتژی فرسایشی، معنای جدید و مرگباری یافته بود.»^{۶۷}

«در سال ۱۹۱۵، ادوات یگانه عامل مؤثر جنگ شمرده می شد. نیازهای جنگهای سنگری به جمیع انواع تجهیزات و تدارکات نظامی از حد انتظار قبلی گذشت و بزودی روشن شد که سران نظامی به تنهایی قادر نیستند که سازمان هدایت منابع ملی را در چنین جنگی اداره نمایند و لازمه چنین عملی همکاری میان سران نظامی و کشوری بود ...»^{۶۸} به سخن روشنتر موفقیت و کسب پیروزی در جنگ، نیازمند تصمیم گیریهای جدیدی در سطحی فراتر از سطح نظامی تنها بود. نتیجه این تحولات، ورود بی سابقه دولتمردان غیر نظامی در آماده سازی و هدایت جنگ و شکل

66- Michael Howard, British Grand Strategy in world War I, in paul Kennedy, (E D), Grand Strategies in war and peace, New Haven, Yale University Press, 1991, p. 40.

67- Ofcfit, p. 39.

گیری سازمانهای دولتی متعددی بود که با امر جنگ سروکار داشتند. این روند در جنگ جهانی دوم با شدت بسیار بیشتری تکرار شد و داغ خود را بر امور کشور داری و سیاست بین المللی پس از جنگ دوم بر جا گذاشت و علاوه بر جنگهای تمام عیار، جنگهای محدود و حتی وضعیت جنگ سرد زمان صلح را نیز تحت تأثیر قرار داد. «استراتژی بزرگ»، مفهومی برای نامیدن این روند (یعنی مداخله و هدایت دولتمردان بجای نظارت تنها) است که شاید برای اولین بار، به کاملترین وجهی توسط لیدل هارت توصیف شده است. «استراتژی بزرگ باید منابع اقتصادی و نیروی انسانی کشور را برای حمایت از نیروهای در حال جنگ، برآورد کرده و توسعه دهد. منابع روحی نیز- به منظور تقویت روحیه مقاومت مردم، اهمیتی همسنگ اشکال فیزیکی تر قدرت یافته است. همچنین استراتژی بزرگ، باید توزیع قدرت میان نیروهای مختلف، و میان آنها و صنعت را کنترل کند. بعلاوه، باید قدرت اعمال فشار مالی، فشار دیپلماتیک، فشار بازرگانی و فشار اخلاقی را برای تضعیف اراده دشمن، در نظر گرفته و بکار گیرد. یک آرمان و انگیزه خوب، به برندگی یک سلاح است ... افزون بر این، در حالی که افق استراتژی، محدود به جنگ است، استراتژی بزرگ به صلح و رای جنگ نظر دارد. آن نه فقط باید ابزارهای مختلف را با هم ترکیب کند، بلکه باید کاربرد آنها را چنان تنظیم و کنترل کند که به وضعیت صلح آینده (که امنیت و کامیابی را در بر داشته باشد)، آسیبی وارد نیاید. وضعیت اسف بار صلحی که پس از اغلب جنگها، دو طرف به آن رسیده اند را می توان در این حقیقت جستجو کرد که برخلاف استراتژی، بخش اعظم حوزه استراتژی بزرگ، هنوز نیازمند فهم و تشریح بیشتر است.»⁶⁹

با توجه مباحث مربوط به تعریف و ویژگیهای استراتژی و همچنین تعریف لیدل هارت از استراتژی بزرگ، در می یابیم که جوهره استراتژی بزرگ نیز، هدایت جامع و هماهنگ منابع قدرت است، یعنی به وضعیت پس از جنگ یا اعمال فشار نظامی می نگرد. بنابراین، به منظور درک کاملتر، باید ترکیب هدف و وسیله را در عالیترین سطح کشوری مورد ملاحظه قرار دهیم.

بحث را از منابع شروع می کنیم. سؤال در اینجا این است که استراتژیست، در این سطح، چه منابع و اهرمهای قدرتی در اختیار دارد و سומندی هر کدام، در کجا و چقدر است؟ طبیعتاً، اولین منبعی که در اختیار استراتژیست است، قدرت نظامی است. قدرت نظامی، معمولاً داور نهایی برای حل و فصل اختلافات یک کشور با کشور رقیب است. با این حال این بدان معنی نیست که کاربرد

69- Liddell Hart, Ibid, p. 336.

آن در استراتژی بزرگ را به کاربرد جنگی خلاصه کنیم. استراتژیست، هنگام لحاظ کردن عامل نظامی در طرح ریزی خود، با طیفی از کاربردها روبرو است. از یک دیدگاه کلی، این طیف شامل کارکرد دفاعی، کارکرد تهاجمی و کارکرد بازدارندگی می شود؛ در دیدگاهی دیگر، این کارکردها به دو دسته کلی تقسیم می شوند؛ کارکرد جنگی و کارکرد زمان صلح. کارکرد جنگی، خود طیف گسترده ای از جنگ چیریکی و تروریزم گرفته تا جنگ هسته‌ای عمومی را در بر می گیرد و کارکرد صلح آمیز نیز به نوبه خود، طیف وسیعی، از استفاده به عنوان عامل پشتیبان مذاکرات گرفته تا باز دارندگی در برابر حمله احتمالی دشمن را در بر می گیرد.^{۷۰} اما کاربرد قدرت نظامی (به ویژه کاربردهای جنگی آن)، پرهزینه ترین منبع قدرت نیز هست و بنابراین، استراتژیست باید به فکر منابع دیگر نیز باشد.

عامل یا منبع قدرت دوم، «نقش حیاتی دیپلماسی است که هم در زمان جنگ و هم در زمان صلح از راه یافتن متحد، جلب پشتیبانی کشورهای بی طرف و کم کردن تعداد دشمنان (یا دشمنان بالقوه) کشور، به تقویت موقعیت آن (و تقویت چشم انداز صلح) کمک می کند...»^{۷۱} این عامل، در دو جنگ جهانی، پاشنه آشیل آلمان را تشکیل می داد چون نه فقط توانست در جریان جنگ، جبهه خودی را گسترش دهد، بلکه با ورود آمریکا، جبهه سیاسی دشمن به ضرر آن کشور گسترش یافت. عامل بعدی روحیه ملی و قدرت اجتماعی است. این همان چیزی است که مایکل هوارد، آن را بعد سوم استراتژی می خواند و در بحث پیرامون علل شکست جنوبی ها در برابر شمالی ها در جنگ داخلی آمریکا معتقد است که توان بسیج صنعتی شمال، در درجه اول، به بعد اجتماعی استراتژی آن یعنی نگرش مردم به جنگ و تعهد و آمادگی آنها برای فداکاری و تحمل محرومیت‌های ناشی از جنگ و حمایت از اهداف آن بود. او هم نوا با کلاوسویتز معتقد است که این ویژگی مردمی و نقش عامل اجتماعی بود که جنگ‌های ناپلئون را از جنگ‌های فردریک

71- Piul Kennedy. Grand Strategies in War and Peace, New Haven, Yale University Press, 1991.p.5.

متمایز می کرد و هم، این عامل است که احتمالاً جنگهای آینده را ویژگی خاصی خواهد بخشید.

۷۲

عامل دیگر، منبع قدرت اقتصادی است. «عامل اقتصادی قدرت ملی ما از مدتهای طولانی یک بخش مهمی از استراتژی امنیت ملی ما بوده است... قدرت ملی ایالات متحده، بستگی به قدرت اقتصاد داخلی ما دارد یک اقتصاد روبه رشد، پویا و از نظر تکنولوژیکی، شکوفا، برای امنیت ملی ما حیاتی است آن در زمان صلح، چارچوب زیر بنایی قابلیتهای دفاع ملی ما بوده و در زمان بحران یا دوران جنگ، توانایی عکس العمل سریع با پرسنل کارآزموده، ظرفیت تولید وسیع و تدارک مواد حیاتی را بوجود می آورد...»^{۷۳} این عبارات که از گزارش امنیت ملی ریگان در سال ۱۹۸۸ گرفته شده، بخوبی اهمیت عامل اقتصاد در استراتژی بزرگ را نشان می دهد. اما نقش اقتصاد، فقط به تأمین بنیه دفاعی لازم برای یک کشور محدود نمی شود بلکه «جنگ اقتصادی» را نیز در بر می گیرد. گوردون رایت، در بررسی سابقه پیدایش جنگ اقتصادی می نویسد: «جنگهای مدرن، با سلاحهای مختلفی جنگیده شده و به پیروزی می رسند. در جنگ جهانی دوم، هدف هیتلر، استفاده از سلاحهای سنتی بود: پیروزی باید در صحنه جنگ و با استفاده از نفرات و توپها بدست می آمد. برعکس، هدف بریتانیا، تمرکز بر سلاح اقتصادی بود... اصطلاح جنگ اقتصادی، یک ساخته جدید بود؛ این مفهوم برای تکامل دادن به مفهوم قدیمی محاصره دریایی تنها ساخته شد و معنای گسترده تر و مثبت تری را در برداشت، که عبارت از نقش یافتن اقتصاد، به عنوان یک سلاح بود. حملات هوایی مستقیم بر آماج اقتصادی گزینش شده، پیش خرید کردن مواد خام جنگی اساسی برای دور کردن آنها از دستیابی دشمن و... اینها تمهیداتی بودند که طراحان بریتانیایی، از پیش از آغاز جنگ پیش بینی کرده بودند... هنگامی که آلمان در مه ۱۹۴۵ تسلیم شد، هیچ کس تردید نداشت که اشکال مختلفی از جنگ اقتصادی، عامل مهمی در کسب پیروزی بوده است.»^{۷۴}

72- Michael Howard, The Causes of War, Cambridge, Harvard University Press, 1983, p. 103.

74- Gordon Wright, The Ordeal of Total war (1939-1945), New York, Hapern & Row publishers, 1968, pp. 52-53.

سرانجام باید به عامل قدرت مهمی به نام تکنولوژی اشاره کرد. البته گفتنی است که این عامل، بیشتر برای قدرتهای پیشرفته و صاحب تکنولوژی پیشرو معنی دارد، به نحوی که برای مثال، «... استراتژی ایالات متحده، از زمان جنگ جهانی دوم به بعد شدیداً به برتری تکنولوژیک متکی بوده است...»^{۷۵} و این کشور سعی کرده، بسیاری از ضعفهای خود منجمله کمبود نفرات در مقابل برتری عددی ارتشهای بزرگی نظیر شوروی و چین را، با این عامل جبران کند. اگر نظر تافلر را در مورد انقلاب و جنگ و حاکمیت یلفتن تدریجی تکنولوژی اطلاعات و دانایی بر هدایت جنگها بپذیریم،^{۷۶} باید اعتراف کنیم که در آینده (و شاید هم اکنون)، تکنولوژی به تعیین کننده ترین متغیر در جنگهای نوین تبدیل خواهد شد.

در کنار عوامل یاد شده، برخی محققین به عوامل دیگری نیز همچون توان حمله روانی-تبلیغاتی، توان اطلاعاتی و جاسوسی نیز اشاره می کنند که برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، از پرداختن به آنها خودداری می کنیم.

اما تنها داشتن منابع قدرت یا برآورد کردن آنها کافی نیست بلکه توان تبدیل این منابع به قدرت بالفعل نیز لازم است. به همین دلیل، پل کندی معتقد است که «معمای استراتژی بزرگ، در سیاست نهفته است». ^{۷۷} این بدان معنی است که جان کلام استراتژی بزرگ، عبثت است از «توانایی یک کشور برای هماهنگ کردن همه عناصر (اعم از نظامی و غیر نظامی) برای حفظ یا توسعه والاترین منافع دراز مدت یک کشور (در جنگ و صلح)». ^{۷۸} چنین تلاشی، با معارضه‌های غیر قابل پیش بینی بسیاری روبروست و بنابراین، همچنانکه پیشتر نیز در منطق استراتژی گفته شد، «یک علم ریاضی در سنت ژومینی آن نیست بلکه هنر، به معنای کلاوزویتزی آن است و در عین حال، هنر مشکلی نیز هست چون در سطوح مختلف سیاسی، استراتژیک، عملیاتی و تاکتیکی که با یکدیگر برای پیشبرد هدف اصلی کناکنش دارند، عمل می کند.»^{۷۹}

77- Kennedy, Ibid, p.5.

78- Kennedy, Ibid, p.6.

79- Ibid, p.5.

سیاسی بودن ماهیت استراتژی بزرگ، معنای دیگری نیز دارد. اگر نظر لیدل هارت را بپذیریم، استراتژی بزرگ باید به وضعیتی فراتر از جنگ فکر کند و وضعیت صلحی بهتر از صلح پیش از جنگ و در جریان آن را هدف قرار دهد. بعلاوه، جنگ فقط دوران محدودی از رقابت خصومت آمیز بین کشورها را تشکیل می دهد و حال آنکه در دنیای امروز، دو کشور می توانند سالها با یکدیگر درگیر رقابت خصومت آمیز و به عبارت دیگر، جنگ سرد باشند اما به جنگ گرم روی نیاورند. جمله معروف کلاویتز که «جنگ ابزار سیاست است منتهی با وسایل دیگر»، بهترین بیان این بعد از استراتژی بزرگ است. این نکته، ما را به نتیجه دیگر سیاسی بودن استراتژی بزرگ می رساند و آن نکته این است که تنها پیروزی در جنگ یا محاصره کافی نیست. این نیز مهم است که بدانیم پیروزی را با چه هزینه ای بدست می آوریم و صلح پس از جنگ را با چه قیمتی تعیین می کنیم. در اینجا، مسئله تناسب میان هدف و وسیله مطرح می شود. بنابراین، شاید بتوان گفت که سؤال اصلی در استراتژی بزرگ آن است که کدام هدف را با چه هزینه ای باید بدست آوریم و به طور طبیعی در زمان جنگ، منظور از هزینه، هزینه فعالیت‌های جنگی است. استراتژی‌های مختلف، تحلیل‌های هزینه-فایده ای متفاوتی از جنگ ارائه کرده اند که هم شرح آنها از حوصله بحث ما خارج است و هم ارزیابی آنها، اما شاید بتوان جمله لیدل هارت را مبنا قرار داد که «اگر شما فقط بر کسب پیروزی متمرکز شده باشید و اصلاً به اثرات پس از آن نیندیشید، ممکن است چنان تحلیل بروید که دیگر نتوانید از صلح بدست آمده، سود ببرید...»⁸¹

سرانجام این که، اگر معمای استراتژی بزرگ، مسئله رهبری و هدایت منابع در رقابت با حریف باشد، پس عنصر اراده، نقش بسیار مهمی دارد. این فقط کافی نیست که منابع را گردآوری و با هدف، تناسب برقرار کنیم بلکه برای بکارگیری این منابع در جهت اهداف، و پیگیری دائمی و مصرانه هدف اصلی، عزم ملی قاطعی نیز لازم است. بنابراین، «ذات و مایه اصلی استراتژی، یک تأثیر و تأثر متقابل است که به قول فوش، از برخورد دو اراده مغایر و متضاد بوجود می آید»⁸² و زمانی به بهترین وجهی فهمیده و طراحی می شود که نه فقط توازن و هماهنگی میان اهداف و منابع، بلکه بالاتر از آن، «روابط میان اهداف، منابع و اراده، محاسبه شود»⁸² نتیجه آنکه، از نظر

81- Liddell Hart, Ibid, p. 366.

82- Dennis Showalter, Total War for Limited Objectives: An Interpretation of German Grand Strategy. In Paul Kennedy, Ibid, p. 108.

بسیاری از تحلیل گران، برآیند نهایی استراتژی بزرگ، در مانور روانی خلاصه می شود. «نتیجه مورد نظر نهایی، در واقع همیشه آن است که بتوانیم به زور و جبر، دشمن را به قبول آنچه می خواهیم بر او تحمیل کنیم، وادار سازیم. در این جدال اراده ها، تفوق موقعی بدست آمده است که اثر روانی معین و مشخصی بر روی دشمن محسوس شود: و آن هنگامی است که او متقاعد می شود شروع و یا ادامه جنگ و ستیز، به هر نحو دیگری، بی فایده خواهد بود .. یک قاعده کلی را به این صورت می توان ارائه نمود: تصمیم نهایی با خلق یک موقعیت و حالت ویژه ای که نتیجه آن تخریب و تجزیه روحیه دشمن را در هم بشکند که شرایطی را که می خواهیم بر او تحمیل کنیم بپذیرد.»^{۸۳}

دقیقاً به همین علت است که لیدل هارت، اثر اقدامات و امکانات را از خود اقدامات و امکانات مهمتر می داند. از جمله ویژگیهای متمایز کننده استراتژی بزرگ آن است که این استراتژی، اغلب اهداف غیر فیزیکی را پی می گیرد و صحنه نبرد تعیین کننده در آن، صحنه روانی است، و اساساً، معنای قدرت نیز همین است. قدرت، چیزی بیش از نیروی فیزیکی است و در واقع عبارت است از این نیرو بعلاوه اثرات روانی آن^{۸۴}. در این صحنه، طرفی برنده است که بیش از هدایت جامع فیزیکی منابع، در هدایت روانی آنها مهارت داشته باشد. نکته آخر این است که حداکثر اثر روانی در زمانی است که هنوز درگیری و رویارویی نزدیک آغاز نشده باشد و هر چه از زمان صلح به جنگ نزدیکتر شویم. اثر روانی، در مقایسه با اثر فیزیکی نیرو، کاهش خواهد یافت.^{۸۵}

نتیجه گیری:

85- Lawrence Freedman, Strategic Studies and the problem of power. In Freedman & Others, War, Strategy and International Politics, Oxford, Clarendon Press, 1992.p. 287.

اکنون برای سؤال آغازین مقاله، یعنی استراتژی چیست: چه پاسخی می توان داد؟ با توجه به آنچه بحث کردیم حداقل، نتایج ذیل قابل طرح است:

استراتژی، بیش از آن که توری باشد، یک رهیافت است و بیش از آن که (و نه مطلقاً) برنامه تعریف شده دقیق و مشخصی باشد، نگرش و بینش است. بنابراین، فکر اینکه یک قالب آزمایش شده تقلید شدنی به نام فلان استراتژی پیدا کنیم و آن را دقیقاً بکار بندیم و آنگاه ادعا کنیم که از این یا آن استراتژی پیروی می کنیم، چندان منطقی بنظر نمی رسد و هر چه از سطوح پایین تر استراتژی فائند و برای سطوح دیگر، نامهای دیگری می گذارند، بپذیریم) نزدیک می شویم، این ادعا بیشتر صادق است. بدین ترتیب، تنها چیزی که می توان از استراتژی (به معنای اندیشه و عمل استراتژیک بر جای مانده و تجربه شده از قبل) انتظار داشت، ارائه یکسری درسها و خطوط کلی است که شاید به کار طراحی و اجرای اقدام استراتژیک فعلی آید. در غیر این صورت، نتیجه، تکرار تجربه مصیبت بار بسیاری از کشورها می شود که رهبران و فرماندهان آنها، با تصویری که از جنگهای گذشته دارند، جنگهای آینده را طرح ریزی و هدایت می کنند. بهترین نمونه چنین تجربه ای، شکست عراق در جنگ نفت است.

نتیجه گیری دیگر، در هم ریختن مرزهای متعارف میان سطوح متلف استراتژی است. اگر با ردیگر به بحث سطوح استراتژی در این مقاله برگردیم، متوجه می شویم که سه سطح مورد بحث، به میزان زیادی با یکدیگر همپوشی دارند و این همپوشی در مورد برخی عناصر موضوع تصمیم گیری به حدی است که به سختی می توان گفت آن عنصر دقیقاً در کدام حوزه جای می گیرد. (بعنوان مثال، بسیاری از گزارشهای امنیت ملی و استراتژی بزرگ، در مواردی، حتی در مسائل جزئی عملیاتی و تکنیکی وارد می شوند). در واقع، بقول مک گرگور، امروزه با روند ادغام روز افزون سطوح متمایز قبلی جنگ روبرو هستیم. از نظر او، در جنگهای ناپلئونی، سه سطح استراتژی، عملیات و تاکتیک، از هم مجزا بودند؛ در جنگهای برق آسای آلمان، با یکدیگر همپوشی پیدا کردند؛ در عملیات طوفان صحرا، این همپوشی بحدی رسید که بخش بزرگی از سطح عملیات، با دو سطح بالا و پایین خود، ادغام شد و سطوح استراتژی و تاکتیک، با هم تماس مستقیم یافتند. او در نهایت پیش بینی می کند که در جنگهای آینده، بخش اعظم این سه سطح با هم ادغام شوند.^{۸۶}

86- Douglas MacGregor, Future Battle: The Merging Level is of war, Parameters (V. xxII, No,4, Winter 92-93)

صرفنظر از درستی یا غلط بودن این نظریه و علیرغم آنکه در صورت درستی، این روند بیشتر در مورد کشورهای صاحب تکنولوژی پیشرفته صادق است، با اینحال، نشاندهنده آینده گریز ناپذیر (ولو آینده بسیار دور) همه کشورهای است. نتیجه این روند آن است که مرزبندی های سنتی تصمیم گیری در مورد اقدامهای استراتژیک که سطح نظامی و عملیاتی را به نظامیان، و سطح بزرگ را به غیر نظامیان می سپرد، معنای خود را از دست می دهد (هر چند باید یادآوری کرد که مرز بندی قبلی میان استراتژی نظامی و بزرگو و تا حدی مرزبندی میان نظامی و عملیاتی نیز، قبل از این تحولات، زایل شده بود). امروزه بجای چنین تقسم بندی و تفکیک حوزه های تصمیم گیری و مسئولیت مبتنی بر آن، باید تصمیم گیری و اقدام استراتژیک را به مثابه مجموعه ای از تصمیم گیریهای هدایتی با سطوح و سلسله مراتبهای مختلف (با توجه به ویژگیهای مورد بحث استراتژی) در نظر گرفت که بسته به ماهیت تصمیم و تخصصها و صلاحیتهای مورد نیاز برای اتخاذ آنها، سازمانها و افراد مختلفی را می طلبد. احتمالاً، اکلس، موضوعات کلیدی مورد نظر در تصمیم گیریهای استراتژیک را بهتر از دیگران فهرست کرده است: چه چیزی باید کنترل شود (تهدید کیست و چه توانایی، روش و هدفی دارد)؟ منظور از کنترل چیست (هدف یا اهدافی که انبال می کنیم چیست)؟ ماهیت کنترل چیست (چه شرایط، وضعیتها و اهداف واسطی مطرح است)؟ چه درجه ای از کنترل لازم است (هزینه لازم و کافی چقدر است)؟ چه موقعی کنترل باید آغاز شود (زمان شروع اقدامات پیش بینی شده، چه موقعی است)؟ چه مدتی کنترل باید ادامه یابد (زمان پایان، چه ویژگیها و شاخصهایی دارد)؟ از کدام روش یا طرح کلی کنترل باید استفاده کرد؟